

بررسی

صفایی حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸
 بررسی / علی صفایی حائری (عین - صاد). - - قم: لیلۀ القدر، ۱۳۸۳.
 ۱۲۴ ص.

۱۰۰۰۰ ریال. ۳ - ۳۰ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴ ISBN

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
 ۱. اسلام - - مسائل متفرقه. الف. عنوان.

۴ پ ۶۷ / ۸BP ۰۲ / ۲۹۷/

۱۳۸۳.

کتابخانه ملی ایران ۴۰۸۹۳ - ۸۳ م

بررسی

علی صفایی حائری (عین - صاد)

انتشارات لیلۀ القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

تاریخ نشر: بهار ۸۳

نوبت چاپ: اول

حروف چینی جدید: لیلۀ القدر

چاپ: سرور

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۳ - ۳۰ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴

پایگاه اینترنتی: WWW.EINSAD.COM

پست الکترونیکی: INFOEINSAD.COM

تلفن دفتر فروش: ۰۹۱۲۱۵۳۶۸۱۹ / ۷۸۳۳۴۹۰
(کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است)

فهرست

جمع بندی ... ۷

فصل اول: دیدگاه‌ها

طبیعت ... ۱۳

تاریخ ... ۱۵

بررسی طبیعت ... ۱۷

بررسی تاریخ ... ۲۳

فصل دوم: زمینه‌ها

زمینه‌ها ... ۳۱

فصل سوم: برخوردها

برخوردها ... ۴۱

حکومت اسلامی ... ۴۹

آزادی ... ۵۵

مرحله‌ی اول: تبیین ... ۵۹

مرحله‌ی دوم: صفّ ... ۶۰

مرحله‌ی سوم: قتال ... ۶۱

برده داری ... ۶۲

انقلاب اسلامی ... ۶۵

طبقات اجتماعی ... ۷۷

تساوی زن و مرد ... ۸۳

شغل ... ۸۷

نابرابری در ارث ... ۸۹

- دیه و خون بها ۸۹...
حجاب و آزادی روابط ۹۱...
زیربنای حجاب ۹۳...
وسعت حجاب ۹۷...
مقدار حجاب و برخورد ۹۷...
مالکیت اسلامی ۱۰۱...
مفهوم مالکیت ۱۰۲...
اقسام مالکیت ۱۰۵...
کار ۱۰۶...
سرمایه داری و ملک داری ۱۰۹...
حرف آخر ۱۱۵...

جمع بندی

مارکسیسم یک مسأله است و در جامعه‌ی ما یک پدیده و یک حادثه است. ما گاهی حادثه‌ها و پدیده‌ها را محکوم می‌کنیم و از آن‌ها چشم می‌پوشیم و گاهی آن را محاکمه می‌کنیم و تبیین می‌کنیم و تحلیل می‌کنیم. بیدارهای آگاه، جرم را و مجرم را مداوا می‌کنند، نه مجازات؛ مگر در آخرین مرحله که خود مجازات، دوی درد باشد و بریدن، آخرین درمان.

محکوم کردن این پدیده و پیش از محاکمه اعدام کردن، این مسأله، از نفوذ آن نمی‌کاهد. و مجازات‌ها، حتی در سطح قطع روابط، آن‌ها را منزوی نمی‌سازد.

ما در برابر مارکسیسم، گاهی به طرح مسائل فکری و فلسفی پرداختیم تا ریشه‌ی الحادی آن را بخشکانیم. و گاهی به بررسی و نقد علمی آن پرداختیم تا غیر علمی و یا ضد علمی بودنش را نشان بدهیم، در حالی که ریشه‌ی این مکتب، در فکر و اندیشه پنهان نبوده، که در سطح عاطفه و احساس دسته‌هایی که به آن‌ها اشاره می‌کنیم رخنه نموده است.

آن‌ها با آگاهی بر روی مهره‌هایی کارشان را شروع می‌کنند که دردها و رنج‌ها و یا تحمیل‌ها و فشارهای مذهبی و یا ابهام و گنگی مذهب، در آن‌ها زمینه‌ی الحادی را آماده نموده و دنبال دستاویز علمی می‌گردند تا به اتکای آن، در صف روشنفکران این روزگار هم جای پای باز کنند.

باز این‌ها، برای مبارزه با تبعیض و استثمار و استعمار، احتیاج به بنیادهای عمیق و هدف‌های بلند و راه‌های پر پیچ و خم و بارهای سنگین تکالیف، ندارند و بدون نماز و روزه و هزار برنامه‌ی ریز و درشت می‌توانند به وظیفه‌ی انقلابی روشنفکرانه و در عین حال روابط آزاد و عشق‌های باز هم برسند و تکیه‌گاهی در میان ابرقدرت‌ها بیابند. و با اسم آلبانی و تکیه‌گاه‌های آن چنانی، چنان کنند که رندان روزگار می‌کنند.

در این بررسی فشرده، که بیشتر به یک خلاصه‌گیری شبیه است، به تحلیل این فلسفه،

و ریشه‌های عاطفی و زمینه‌های عمومی می‌پردازیم.

و از طرز برخورد و بحث درباره‌ی:

مسائل فلسفی، در قلمرو طبیعت و تاریخ

و مسائل سیاسی؛ حکومت اسلامی، آزادی، انقلاب و اصلاح

و مسائل اجتماعی؛ طبقات، زن، برابری و حجاب

و مسائل اقتصادی؛ ملک‌داری، سرمایه‌داری، مالکیت و کار، سخن می‌گوییم.

فصل اول:

دیدگاه‌ها

طبیعت

مارکسیسم علمی در قلمرو طبیعت و تاریخ با تکیه بر روش دیالکتیک، حرکت ماده و تکامل آن را و حرکت تاریخ انسانی و تکامل انسان را توضیح می‌دهد.

این فلسفه نشان می‌دهد چگونه **ماده‌ی اولیه** همراه **ضد ماده**، چگونه، **بودن** همراه **نبودن** تبدیل به شدن گردید و پا به پای این تحول، به تدریج قانون‌های حاکم بر ماده و موجود زنده و موجود اندیشمند شکل گرفتند و به وجود آمدند و این موجود اندیشمند توانست به آزادی برسد و با این آزادی به اخلاق انسانی. این‌ها در همین خلاصه چند مسأله را نشان می‌دهند:

یک - این که حرکت ماده احتیاج به نیرویی خارج از ماده ندارد. «اصل تضاد»

دو - این که حرکت ماده و تحول ماده، زمینه ساز قانون‌های جهان هستند. این قانون‌ها بر اساس فعل و انفعالات مستمر و تصادف‌های بی‌شمار و طی سال‌های سال به وقوع پیوسته و پیش رفته است. قانون و حتمیت، بر اساس تصادف استوار است و احتیاج به تقدیر و تنظیم و تدبیر ندارد. آن قدر ملکول‌ها در شکل‌های تصادفی گوناگون در کنار هم قرار گرفتند تا به شکل نهایی و قانون ملکول‌ها رسیدند و توانستند مراحل بالاتری را طی کنند و قوانین عالی‌تر حیات را به دست بیاورند.

سه - این که انسان پس از رسیدن به شعور و آگاهی از قانون‌ها، به تدریج به آزادی می‌رسد و این آزادی، فطری و در ذات انسان نیست؛ چون اصولاً این گونه حرف‌ها توضیح علمی ندارند.

چهار - همراه این آزادی، انسان به اخلاقی می‌رسد که نه بر آسمان تکیه دارد و نه بر بهشت و جهنم و نه بر هوس و خواسته‌های فردی؛ که آزادی او نتیجه‌ی شناخت قانون‌ها است. این قانون‌ها اخلاق را توضیح می‌دهند. انسان با درک شرایط اجتماعی و تولیدی به اخلاقی انقلابی دست می‌یابد، نه آسمانی و نه هوسرانی.

تاریخ

این در قلمرو طبیعت و جهان، اما در قلمرو تاریخ، باز این‌ها توضیح می‌دهند که بر اساس رشد ابزار تولید، روابط تولید و نهادهای اجتماعی دگرگون می‌شوند. و نشان می‌دهند که هر جامعه همراه رشد ابزار تولید از چند مرحله می‌گذرد: از مرحله‌ی کمون ابتدایی، از برده‌داری، از زمین‌داری، از سرمایه‌داری و از سوسیالیزم تا جامعه‌ی بدون طبقه.

و نشان می‌دهند که نیروی محرک تاریخ، همان حرکت ابزار تولید است، که البته از شعور و آگاهی انسان و از روابط انسانی هم متأثر می‌گردد؛ چون روابط متقابل و روابط دیالکتیکی این تناقض را می‌تواند توجیه کند. و نشان می‌دهند که چگونه می‌تواند این مراحل تاریخی تسریع شود و جلو بیفتد و حتی چند مرحله‌ی آن، یک جا، در یک مرحله نمودار گردد.

و نشان می‌دهند که قهرمان و افراد انسانی، گرچه مؤثر هستند، ولی خود متأثر و ساخته شده‌ی شرایط تولید می‌باشند و نه مجزا از آن.

در این خلاصه هم باز بر چند مسأله تکیه می‌شود:

۱ - این که تاریخ انسان، یک تاریخ سرشار از تصادف و وابسته به تصادف و قهرمان‌ها و نخبه‌ها نیست؛ که تاریخ توده‌ی محروم و طبقه‌ی رنجبر است که با تراکم یک مرحله به مرحله‌ی دیگر منتقل می‌شوند.

۲ - عامل حرکت این تاریخ قانونمند، خدا، یا افکار انسانی نیست؛ که افکار انسانی، خود وابسته‌ی اصلی دیگر هستند و شعور و آگاهی انسان در تاریخ شکل گرفته. عامل حرکت و نیروی محرک تاریخ، رابطه‌ی انسان با ابزار و عدم تطابق میان نیروی تولید و روابط تولیدی می‌باشد. تضاد طبقاتی است که حرکت تاریخ انسان را توجیه می‌کند.

۳ - نیروی تولید، تنها عامل نیست، که عوامل دیگر هم در تاریخ انسان سهم دارند، ولی اصل پایه و زیربنایی، فقط همان اصل تولید است. فرهنگ، سنت‌ها، مذهب، قهرمان‌ها، همه و همه از این سرزمین تولید برخاسته‌اند، گرچه خود در آن مؤثر بوده‌اند.

۴ - این تضاد طبقاتی، آخر سر به کمون نهایی و جامعه‌ی بدون طبقه منتهی می‌شود و در این جامعه، دولت و حکومت، دیگر نقشی نخواهد داشت؛ چون دولت، زائیده روابط طبقاتی و پاسدار منافع طبقه‌ی حاکم می‌باشد.

بررسی طبیعت

ما هنگامی که در جهان بیرون خود رنگ‌های مختلف و پدیده‌های مختلف را می‌بینیم، به سؤال‌هایی می‌رسیم و در صدد می‌آییم که سرّ این همه اختلاف و گوناگونی را بشناسیم تا آنجا که می‌یابیم تمام این اختلاف‌ها از ترکیب عناصر اصلی تشکیل شده‌اند و این عناصر که در حدود صد و خرده‌ای شناسایی شده‌اند، به تدریج از هیدروژن شروع شده و تکامل یافته‌اند.

این جهان، با این همه تنوع و با این همه گسترش، به این گونه ساده می‌شود و تحلیل می‌شود. اگر ما بتوانیم این جهان را با خودش توضیح بدهیم، دیگر مسأله‌ای به نام خدا برای ما مطرح نمی‌شود.

ما اگر بتوانیم پدیده‌ها

و نظام‌های حاکم بر آن‌ها،

و رابطه این نظام با پدیده‌ها را، توضیح بدهیم، دیگر دنبال حقیقتی دیگر نخواهیم رفت. هنگامی که من داخل آشپزخانه‌ی منزل می‌شوم و در آنجا چراغ و ظرف غذا و خوراکی‌ها را می‌بینم که هر کدام جای خود نشسته‌اند و به ثمر هم رسیده‌اند، اگر بتوانم این مجموعه را با یخچالی که آنجاست و با گلدانی که روی آن قرار گرفته و با آن فرشی که در آن گوشه پهن است و با آن عکسی که این طرف آویخته شده، توضیح بدهم، دیگر به دنبال کسی نخواهم بود. اما اگر این‌ها از توجیه این وضع عاجز بودند، من ناچار کسی را احساس می‌کنم و حتی او را صدا می‌زنم و می‌خوانم... که جای خالی او را دیده‌ام و احساس کرده‌ام.

در این هستی که همراه این نظام به جریان افتاده، اگر من بتوانم در مُلک و پدیده‌ها و در ملکوت و نظام‌ها و سنت‌ها و در رابطه‌ی این دو با هم، مسأله را حل کنم و سؤال‌هایم را جواب بدهم، با تصادف، با خودکفایی ماده، خوب در همین جا می‌مانم. ولی اگر خودکفایی ماده و ازلی و ابدی بودن آن و تصادف نتواند این‌ها را توجیه کند، در این هنگام، من آن حقیقت دیگر را احساس می‌کنم و با او رابطه برقرار می‌کنم و او را می‌خوانم.

ما ناچار برای جهان آغازی و مبدی را نشان می‌دهیم. و ازلی بودن و ابدی بودنش را هم باور داریم. مسأله، اثبات این مبدء نیست؛ که هر کس آن را باور دارد. مسأله توصیف آن است. این آغاز، نمی‌تواند مرکب باشد. نمی‌تواند هیچ گونه ترکیبی داشته باشد؛ چون مرکب اول نیست. مبدء نیست، که اجزا و ترکیب، جلوتر از مرکب هستند.

و از آنجا که ماده ناچار ترکیب دارد، پس در ماده نمی‌توان توقف کرد و در همین جا نمی‌توان ایستاد، مگر این که به جدال بگوییم ماده هیچ ترکیبی ندارد، که در این صورت، یگانگی ماده به بی‌نیازی آن و سپس به نامحدودی آن

در نتیجه:

۱ - آنجا که حرکت و تحول باشد، ناچار محدودیت و نیاز و ترکیب هست و آنجا که ترکیبی باشد، امکان توقف نیست و این است که جهان، که با ترکیب و تضاد آغاز می‌شود نمی‌تواند با خودش توضیح بیابد. درست همانند همان غذا و چراغ آشپزخانه خواهد بود که با در و دیوار و عکس و یخچال، توجیه نمی‌شد و تو حقیقتی دیگر را احساس می‌کردی و با او نجوا می‌نمودی.

۲ - تصادفی که به نظام منتهی شود، همان تدبیر و تقدیر و تنظیم، همان مشیت آزاد است، و گرنه به نظام نمی‌رسد. این تصادف نیست، که اراده‌ی آزاد است یا همان خصوصیات یگانگی و بی‌نیازی و نامحدودی.

۳ - تحول تدریجی ماده تا انسان، یک حقیقت عینی است که می‌بینیم چگونه با ترکیب خاک و آب، رویش‌ها و نطفه‌ها، سلول‌ها و اندام‌ها شکل می‌گیرند. و می‌بینیم که در شرایط مناسب، در کمتر از دو سال، این همه تکامل رخ می‌دهد. ما چنین تحولی را به همین گونه باور داریم. و میان انسان امروز و انسان اولیه، جز در جایگاه، تفاوتی نمی‌بینیم. خلقت از یک نظام برخوردار بوده است، ولی در جایگاه‌های متفاوت. و چه بسا که در لوله‌های آزمایشگاه چنین خلقتی شکل بگیرد و از اتم تا انسان، حرکت ماده مشخص و عینی بگردد.

۴ - آگاهی انسان نتیجه‌ی ترکیب او از حواس، نیروی نتیجه‌گیری و نیروی سنجش است. آگاهی انسان و آزادی او، از چنین ترکیبی مدد می‌گیرد. اگر این ترکیب و این آزادی نبود انسان به آگاهی نمی‌رسید و از جبرها آزاد نمی‌شد.

۵ - مسأله‌ی شعور و شناخت در انسان، فقط در رابطه‌ی ارگانیزم با طبیعت شکل نمی‌گیرد؛ که آگاهی انسان از خودش، یک نوع دیگر است و به گونه‌ای دیگر. و این است که آن تحلیل از شعور و شناخت، تحلیل جامعی نیست و توضیح تمام نموده‌ها نیست.

۶ - اخلاق انسانی در رابطه با نیروی تولید و شرایط تولید شکل نمی‌گیرد، که انسان در رابطه با نظام هستی و همراه قدر و اندازه‌ها، به حدود و به حقوق و اخلاق می‌رسد. و از آنجا که انسان هنوز به این اندازه‌ها و این حدود، آگاهی ندارد، ناچار از آگاه و مطلع، مدد می‌گیرد و به اشاره و وحی او رو می‌آورد.

۷ - و این آگاه، به همین دلیل که ضرورت دارد، پس وجود دارد؛ چون در این جهان هر نیازی با تأمینش همراه است.

بررسی تاریخ

ماده تا انسان را با اصل تضاد و ترکیب، توضیح می‌دادند. و گفتیم آنجا که ترکیب راه داشته باشد، آنجا نقطه‌ی آغاز نیست. در ماده‌ی مرکب نمی‌توان مبدء را جست و نمی‌توان ازلی بودن و ابدی بودن آن را گردن گرفت. حرکت تاریخی و جریان انسان تا امروز هم فقط در رابطه با تحول ابزار و تکامل آن، تحلیل نمی‌شود؛ چون تولید خط اول نیست و زیربنا نیست، که مسأله را باید در جلوتر از ابزار تولید و جلوتر از نیازهای انسان؛ یعنی در ساخت و ترکیب انسان که نیاز آفرین است، جستجو کرد.

چون انسان فقط در رابطه با ابزار نیست؛ که انسان با این ترکیب نیاز آفرین و استعدادهای اضافی^۱ حرکتش را شروع می‌کند و تاریخش را طرح می‌ریزد، ولی نه در رابطه با ابزار؛ که او در این حرکت با جهانی همراه است که نظام دارد. و در رابطه با همین نظام، او به بن‌بست می‌رسد و از میان می‌رود و یا بهره‌مند می‌شود و پیش می‌تازد. این سطحی نگری است که انسان را در محدوده‌ی ابزار، تاریخ‌مند نشان بدهیم؛ که او در وسعت جهان، تاریخ‌مند است.

در نتیجه:

۱ - تاریخ در حاصل جمع انسان آزاد «با آن ترکیب و ساخت نیاز آفرین» و جهان قانونمند، طرح می‌شود، نه وابسته به تضاد است و نه گنگ و مبهم و غیر قابل پیش بینی، که در رابطه با آزادی و انتخاب انسان است، ولی در راهی مشخص، که هر گونه تجاوز و ظلم و یا طغیان و یا فسق و یا جرم و ذنبی، او را ضربه می‌زند و نابود می‌سازد، مگر آنکه باز گردد و در راه بیفتد.

۲ - و عامل حرکت تاریخ، نه تضاد طبقاتی است و نه درک این تضاد و آگاهی از آن؛ چون می‌بینیم که فلان روستایی که در روستا هیچ بهره‌ای نداشته، حالا که به شهر آمده و روزی بیست تومان می‌گیرد، حاضر است حتی کثافت بچه‌ی ارباب را بلعد، با این که تضاد را می‌بیند. اطاق خواب بچه‌ی ارباب را با سگدانی خودش مقایسه می‌کند، ولی حرکت نمی‌کند. حرکت از لحظه‌ای شروع می‌شود که می‌یابد غیر از این وضع می‌تواند داشته باشد. می‌یابد که بیش از این مزد می‌تواند داشته باشد.

همین روستایی قانعی که هر چه به گوشش می‌خواندی و تضادها را نشانش می‌دادی، توجیه می‌کرد که بابا حقشان است و این‌ها باید باشند، همین، وقتی می‌شنود که فلان رفیقش روزی صد تومان دارد و برایش خانه هم ساخته‌اند، گوشش تیز می‌شود و می‌گوید اِهه! و ساکت نمی‌ماند. و از فردا عصیانش شروع شده و پای دزدی و بالاترش هم ایستاده است؛ چون یافته، بیش از این که هست می‌تواند باشد. حرکت از لحظه‌ای آغاز می‌شود که تو میان آنچه که هستی و آنچه که باید باشی، فاصله را احساس می‌کنی. این است که می‌کوشی. و این است که انقلابی که فقط مناسبات تولید را دگرگون می‌کرد، ثوره و انقلابی که فقط بر روی زمین نقش می‌آفرید؛

۱- اگر او از این اضافه برخوردار نبود عکس العمل دیگری جز عکس العمل سایر حیوانات نشان نمی‌داد.

«اثاروا الارض»^۱، جای ثوره و انقلابی که باید در انسان راه می‌یافت و او را دگرگون می‌کرد، نمی‌گرفت؛ «لیثروا لهم دفائن العقول»^۲.

حرکت توده‌ها و حرکت تاریخ انسان، وابسته به این آگاهی از خویشتن و از قدر و ارزش خویش است. انسان مادام که به این آگاهی نرسد، حرکت نمی‌کند.

رسول پیش از آن که مناسبات تولید و نظام تولیدی جزیره را به هم بریزد، آدم‌ها را در هم می‌ریزد و قدر و ارزش آن‌ها را نشانشان می‌دهد تا از آنجا که هستند حرکت کنند و به آنجا که باید، دست بیابند؛ که می‌فرمود: «رحم الله من عرف قدره»^۳؛ درود بر آن‌ها که اندازه‌ی خویش و ارزش خود را شناختند.

۳ - با این توضیح، نظام تولید هر چند که مؤثر است و جبر تولید هر چند که یکی از جبرهاست، ولی جبر حاکم و اصیل بنیادی نیست؛ که انسان از برخورد جبرهای گوناگون به آزادی و به انتخاب می‌رسد. انسان فرزند انتخاب خویش است. و این انتخاب از ترکیب خاص انسان و ساخت ویژه‌ی او برخاسته است.

۴ - رؤیای جامعه‌ی بدون طبقه، بیش از یک فریب نیست. بگذر که ما هم با یک پسوند توحیدی به دنبال آن رفته‌ایم. در تحلیل تاریخی مارکسیسم می‌خوانیم که طبقات استثمارگرواستثمار شونده، پس از دوره‌ی تراکم کار و تقسیم کار و تخصص و تفاوت استعدادها، به وجود آمدند. در نتیجه، آدم‌های مختلف به بهره‌برداری از یکدیگر پرداختند.

من به درستی یا نادرستی این تحلیل کاری ندارم، ولی نتیجه‌ی بلافصل این تحلیل همین است که جامعه‌ی بدون طبقه هیچ‌گاه امکان نخواهد داشت؛ چون آن تقسیم و تخصصی که تفاوت و استثمار را به وجود آورده، هیچ وقت از میان نخواهد رفت. در دوره کمون نهایی ناچار کارها متراکم خواهد بود و تقسیم کار هم به تخصص و به تفاوت استعدادها خواهد انجامید و استثمار همیشه تنور گرمی خواهد داشت.

البته ما، تفاوت‌ها را عامل استثمار نمی‌دانیم؛ چون میان تفاوت استعدادها و استثمار ملازمه‌ای نیست. منی که فکر بهتر دارم چرا به او که بازوی قوی‌تر دارد کمک نکنم؟ چرا او را بچاپم؟

این تحلیل برای این سؤال‌ها جواب ندارد؛ چون عامل استثمار همان آزادی و بغی و انتخاب و ظلم انسان است. انسان آزاد می‌تواند هر گونه که خواست موضع بگیرد و در هر موقعیت با موضع‌گیری‌هایش پیشرفت و یا عقب‌گرد کند. و این است که در جامعه‌ی اسلامی، تفاوت‌ها هست، ولی تفاوت‌ها عامل افتخار و استثمار نیست؛ چون هر کس در برابر داراییش باید بازده داشته باشد و به اندازه‌ی بامش برف بردارد.

در جامعه‌ی توحیدی، تفاوت‌ها ارزش نمی‌آفریند و در نتیجه افتخار نمی‌شود و در نتیجه استثمار و بهره‌کشی نمی‌آورد. استثمار از آنجا آغاز می‌شود که ارزش‌ها گم می‌شوند و دارایی‌ها ملاک افتخار می‌گردند.

۱- روم، ۹

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۱

۳- برگرفته از نهج البلاغه ی صبحی صالح خ ۱۰۳

فصل دوم

زمینه‌ها

زمینه‌ها

این فهرستی بود از نقطه نظرهای مارکسیستی درباره‌ی ماده و تاریخ.

این نوشته خلاصه‌ای بود از فلسفه‌ی علمی و دیدگاه‌هایش، ولی تنها عمق و اصالت این فلسفه نیست که کسانی را به خود جذب می‌کند و یا کسانی را در مذهب به شک می‌اندازد؛ چون آن‌ها که به مارکسیسم گرویده‌اند همه یکسان نیستند. همه به خاطر فلسفه‌ی سازمان یافته‌ی آن، به آن رو نینداخته‌اند و این است که با بحث و توضیح هم باز نمی‌گردند؛ که عوامل دیگری در آن‌ها رخنه کرده و اکثراً از درک علمی مارکسیسم بی‌بهره‌اند و در واقع ننگ مارکسیسم هستند. این‌ها، جز دسته کمی از این فلسفه‌ی علمی بی‌خبرند و از انگیزه‌های روانی و اجتماعی برخوردار.

۱ - یک دسته به خاطر تحمیل‌ها و فشارهایی که از پدرها و مادرها و یا استادها و ملاهای محل دیده‌اند، به نفرت رسیده‌اند. از بس که با فشار، صبح زود آن‌ها را از خواب شیرین جدا کرده‌اند که نماز بخوانند و آن‌ها را ضربه زده‌اند که بی‌حاصل هستید؛ از بس این فشارها، آن‌ها را به عمل وادار کرده، آن هم عملی که ریشه‌ای نداشته، در نتیجه به خستگی و وازدگی و نفرت رسیده‌اند و از مذهب متنفر و بیزار گشته‌اند.

من کسانی را سراغ دارم که به خاطر پافشاری معلم تعلیمات دینی، با آن که زمینه‌ی مذهبی داشتند، به بی‌بند و باری رو آوردند. آن عملی که در شناخت و علاقه‌ی ما ریشه ندارد، جز سنگینی و خستگی و وازدگی و نفرت، ثمری نخواهد داد.

۲ - دسته‌ای دیگر آن‌ها هستند که دردهای زندگی، مرگ‌های پر آزار و رنج‌های مستمر، آن‌ها را از هر گونه خدایی بیزار کرده. این‌ها شاهد فقرها و ناداری‌ها و سخت‌گیری‌ها و حتی فسادها و کثافت کاری‌هایی بوده‌اند که دیگر هیچ حکمت و شعوری را باور نمی‌کنند.

۳ - این دردهای زندگی، به اضافه‌ی ظلم و ستم که در جامعه‌ی آن‌ها و تجاوز و زورگویی که در محیط آن‌ها راه یافته بود، آن‌ها را بر خدای قادر آگاه می‌شوراند، که چرا جلوی این‌ها را نمی‌گیری، چرا این‌ها را نمی‌کوبی، مگر دندان‌های سرخشان را نمی‌بینی، مگر چنگال‌های بلندشان را نمی‌توانی بشکنی؟!!

۴ - این دردها و این ستم‌ها هنگامی که با تفاوت در خلقت و تبعیض در آفرینش، آمیخته می‌شود، عصیان و بحران شدیدتر می‌گردد و زمینه‌ی فرار از خداوند و مذهب، آماده‌تر. این‌ها به راحتی این جمله را باور می‌کنند که دین به خاطر بهره‌کشی و بهره‌برداری و سرگرم کردن و منگ کردن توده‌ها درست شده است.

این‌ها می‌خواهند با علی و یا حسین، کار چند کارگر را از کارگر بی‌رمق و استخوان تکیده، بگیرند. و می‌خواهند با نیروی اعتقاد، آسیاب بهره‌کشی‌ها را بچرخانند.

۵ - یک دسته‌ی دیگر می‌خواهند آزاد باشند. می‌خواهند جلوشان باز باشد. می‌خواهند لذت ببرند. می‌خواهند دوست بگیرند و عیاشی کنند و در مسجد جای این کارها نیست و مذهب با این حرف‌ها نمی‌سازد. این است که به خاطر فشار غریزه و عشق و لذت و سرگرمی در آن بزم راه باز می‌کنند و می‌خواهند از هر نمذ کلاهی داشته باشند. این‌ها از سفره‌ی نذری دنبال آش و آجیلش هستند و عشق می‌کنند و دیگر به مذهب با این همه تکلیف و بار و امر و نهی گره نمی‌خورند.

۶ - دسته‌هایی هم به خاطر هوس‌ها و غرورها و یا تعصب‌ها و گردن‌کشی‌ها، آلت دست می‌شوند و به امید پُست و مقامی دست در دست یکدیگر می‌گذارند تا میهن خویش را کنند آباد...

۷ - آگاهی از وضع مسلمان‌ها و رهبران آن‌ها و جهل به اسلام و مذهب، باعث کناره‌گیری از مذهب می‌شود و انگیزه‌ی از دست گذاشتن آن. این‌ها اسلام را با مسلمان‌ها عوضی می‌گیرند و به گفته‌ی آن دوست شوخ، خیال می‌کنند رسول مسلمان آورده، در حالی که او اسلام را آورد، نه مسلمان را. و این ماییم که باید از این طرح، در عمل بهره بگیریم. عالی‌ترین طرح‌ها مادام که تو پیاده‌اش نکنی، فقط یک طرح است.

۸ - ضعف نظام تربیتی و تبلیغی، باعث نقطه‌های ابهام درباره‌ی انسان و آزادی و نقش حکومت‌ها و ... می‌شود و این نقطه‌های ابهام عامل فرار و وحشت از مذهب.

این‌ها و جز این‌ها از انگیزه‌هایی هستند که جدا از منطق و استدلال، دسته‌هایی را از مذهب می‌رانند و به هر فلسفه‌ی الحادی پر رونقی سوق می‌دهند. این است که در برخورد با مارکسیسم نمی‌توان تنها به فلسفه‌ی آن پرداخت و طرح‌های آن را نقد زد؛ که این‌ها با فکر نیامده‌اند که با فکر باز گردند. از آنجا که این انگیزه‌ها در ناخودآگاه ضمیر انسان، به طور بازتابی کارگر هستند و بدون توجه، فرار از مذهب را باعث می‌شوند. هنگامی که این عوامل در سطح آگاهی انسان قرار بگیرند، خشتی می‌شوند و از کار می‌افتند. کسی که از تو ضربه خورده، در برابر این عمل عکس‌العمل‌هایی دارد که بدون توجه و ناخودآگاه از او صادر می‌شوند. از تو بد می‌گوید، بر تو خرده می‌گیرد. می‌خواهد به هر طریق تو را خراب کند، ولی همین که به او تذکر می‌دهی که تو به خاطر فلان ضربه می‌خواهی چنین بکنی یا چنان کردی، او یگه می‌خورد و انکار می‌کند و کنار می‌کشد.

هنگامی که طرف می‌فهمد که این انکارها و ایرادها عامل اعتقادی و فکری ندارد و تنها از تحمیل‌ها و رنج‌ها و ستم‌ها مایه گرفته و یا از هوس‌ها و تعصب‌هایش ریشه دوانده، خود به خود سرد می‌شود و اگر انکار هم بکند، دیگر پشتوانه ندارد و کفی بیشتر نیست.

راستی که در خدا، در مبدء هستی، در خصوصیات یگانگی و بی‌نیازی و نامحدودی او شکی نیست. کسی که خودش را یا هر چیز دیگر را درک می‌کند و می‌بیند، ناچار این درک، با واسطه‌ی خدا بوده^۱؛ که ما با او می‌بینیم و میان ما و دل ما او واسطه است^۲. او بر هر چیز گواه است^۳، نه این که چیزها و پدیده‌ها گواه او باشند^۴. در جواب آن بی‌خبر که می‌پرسید من خدا را قبول ندارم؛ چون او را نمی‌بینم، من فقط پدیده‌ها را احساس می‌کنم، گفته شد که تو مثل آن گردن‌کشی هستی که عکس خودش را در آینه دیده و بانگ بر می‌دارد من فقط عکس خودم را می‌بینم. چه کسی می‌تواند نور را به من نشان بدهد؟! غافل از این که تو با نور می‌بینی و با این واسطه احساس می‌کنی و درک می‌کنی و خدا نور هستی و گواه هستی^۵ و شاهد هستی است.

۱- «لا تدرکه الابصار، هو بدرک الابصار». انعام ۱۰۳

۲- «ان الله يحول بين المرء و قبله» نفال ، ۲۴؛ «نحن اقرب اليه من حبل الوريد» ق ، ۱۶

۳- « والله على كل شى شهيد» مجادله ، ۶، «شهد الله انه لا اله الا هو» آل عمران ، ۱۸

۴- «كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك أ لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هوالمظهر لك» مفاتيح الجنان ، دعای امام حسین (ع) در روز عرفه

۵- «الله نور السموات و الارض» نور، ۳۵

از این گذشته، این عطش، این نیاز و خواسته عظیم ما، که دنیای بیرون و دنیای درون ما سیرابش نمی‌کند، خود دلیل آبی است که نوشیده بودیم. اگر ما آب نوشیده بودیم که تشنه نمی‌شدیم و کمبود آن بر روی سلول‌های ما اثر نمی‌گذاشت. اگر ما با او نبودیم و از او نوشیده بودیم که این همه تشنه نمی‌ماندیم. پس خدا هست؛ چون انسان تشنه است و از چشمه‌های دنیای بیرون و دنیای درونش سیراب نمی‌شود. و جهنم هست؛ که تشنگی، سوزان است و سخت سوزنده.

این‌ها و جز این راه‌ها که راه‌های برهانی و فلسفی است نشان می‌دهند که عوامل دیگری باعث می‌شود که انسان از خدا فرار کند و از او چشم ببندد. و به خاطر دشمن‌ها از دوست خود ببرد. و به خاطر فقرها از غنی بگسلد. و به خاطر نبودها و فناها از بقاء جدا شود. و این است که در برابر این‌ها این همه دلیل و برهان بی‌فایده است؛ که باید این عوامل در سطح آگاهی بیاید و خنثی شود و آنگاه با بینشی که از انسان و نقش او به دست می‌آید، داستان دنیا و دردها و رنج‌هایش حل شود. و از این پفک‌ها و از آن‌هایی که به خاطر آن‌ها از خویش و از نزدیک‌تر از ما به خویشتن بریده‌ایم، ببریم. و آن‌ها را در راه بیندازیم و جهت بدهیم. و تضادها را حل کنیم؛ چون ما تا هنگامی در میان تضاد خدا و خرما می‌مانیم که خدا بر ما شیرین نشده و خرما نشده، در این سطح دیگر تضادی نیست، که انسان به راحتی از آنچه دوست دارد، در راه آنچه که بیشتر دوست دارد می‌گذرد و به هوس‌هایش جهت می‌دهد و از آن‌ها بهره می‌گیرد.

فصل سوم:

برخوردها

بحث همچون کوهستان است. باید از قلّه‌هایش گذشت. باید با پای بلند از قلّه تا قلّه گام برداشت. اگر به دامنه‌هایش کشیده شدی، چه بسا پشت دیوار یک صخره مدّت‌ها بمانی یا در دهان بزرگ درّه‌ها یک لقمه بشوی. ما در برخورد با مارکسیست‌ها، بیشتر شتابزده هستیم. در برابر آن‌ها سنگر می‌گیریم و بزن بزن می‌کنیم و در جزئیات و در دامنه‌ها و کناره‌ها می‌مانیم و در بحث‌های علمی سینه چاک می‌دهیم، در حالی که بیشتر باید به برداشت‌های فلسفی آن‌ها می‌پرداختیم و حتی اصول به اصطلاح علمی آن‌ها را پذیرفته شده تلقی می‌کردیم و در این فکر می‌افتادیم که این اصول آیا به چنان برداشت و چنان فلسفه‌ای دست می‌دهند و یا این برداشت‌های مونتازی به خاطر عوامل دیگری هستند که با شتاب به جفت و جلای آن‌ها پرداخته‌اند.

این در یک مرحله؛ در مرحله‌ی دیگر، گاهی به شما چه کردید و ما چه کردیم، به خیانت‌ها و نابخاری‌ها و با عمیق‌تر و با وقارتر به نارسایی‌ها و گرفتاری‌های آن‌ها می‌پردازیم. و این داستان هم داستانی است طولانی‌تر از داستان هزار و یک شب که تمام شدنی نیست.

و گاهی هم در برابر آن‌ها که پیش دستی کرده‌اند و بر ما خرده گرفته‌اند به جواب اشکال‌ها و پاسخ گویی ایرادهایی پرداخته‌ایم که عبادت‌ها چه اثری دارند و روح چیست و انسان چگونه آفریده شده و یا رسول چرا چند ازدواج کرد و اسلام چگونه با سرمایه‌داری کنار می‌آید و چگونه حقوق اقشار را می‌دهد و چگونه تمامی طبقات را در نظر می‌گیرد و به آن‌ها آزادی می‌دهد.

این پاسخ‌گویی‌ها، برای کسانی که خرده‌گیری را دکان کرده‌اند، کاسبی خوبی است. ما باید در پاسخ‌گویی، تنها سؤال را در نظر نگیریم، که انگیزه و عامل آن را هم منظور بداریم. باید در پاسخ، جواب عامل و انگیزه‌ی سؤال هم داده شود. پاسخی که عامل‌ها را در نظر نمی‌گیرد به حالت بچه‌هایی می‌ماند که دست‌ها را مؤدب می‌اندازند و با حالت معصومی دهان‌ها را باز می‌کنند و سرود می‌خوانند.

چه بسا در برخورد اصلاً به بحث نیاز نباشد، که باید کمبودها و فقرها و درگیری‌ها و نیازهای طرف را بشناسی و آن را تأمین کنی. کسی که هزار گونه فشار و تنهایی و محرومیت و نامردی دیده، حال بحث ندارد و در بحث به نتیجه نمی‌رسد، که این حرف‌ها را هم از آن حرف‌ها می‌داند.

در برخورد نمی‌توانی یک بعدی و یک طرفی باشی؛ چون مقصود، شکستن طرف و بزن بزن کردن نیست؛ همانطور که مقصود به توافق رسیدن نیست، که مقصود فهمیدن و فهماندن است و به تفاهم رسیدن و چه بسا پس از فهم و آگاهی، طرف نخواهد عمل کند و بخواهد در برج عناد و غرور خود پاسدار باشد.

اگر چنین مقصودی در بحث منظور باشد، باید آنچه جلوی فهم را می‌گیرد و عواملی که آگاه و ناخودآگاه مؤثر هستند کنترل شوند.

مادام که در بحث و برخورد در طرف تو، طلب و علاقه نباشد و مادام که از پیش‌داوری‌ها و موضع‌گیری‌های پیش ساخته آزاد نشده باشد و از سنگر بیرون نیامده باشد، مادام که مسائل به طور مستقیم و بلاواسطه طرح نشده باشند و درک نشده باشند، شروع بحث، همچون در تاریکی تیر انداختن است. در یکی از برخوردها با پیر مردی

هنگامی که مسائل ما و کمبودهای ما مشخص شد، می‌توانیم به دنبال راه حل باشیم و می‌توانیم راه حل‌ها را با خود مسائل نقد بزنیم و ببینیم که مسائل تا چقدر حل می‌شوند و جواب می‌گیرند. هنگامی سه مرحله‌ی **طرح و درک مسأله و راه حل مسأله و نقد راه حل‌ها**، پشت سر هم و به ترتیب شروع شوند، بسیاری از بحث‌های پیش ساخته و دعوای لفظی کنار خواهند رفت.

این گونه بحث، هم سعی صدر می‌خواهد و هم وقت، که تو بتوانی حرف‌های اصلی طرف را تحمل کنی و او نتواند از این شاخه به آن شاخه بپرد و موضوع را ذبح شرعی کند؛ همانند آن دزد ماهر که بالای درخت مشغول فعالیت بود و صاحب باغ از راه رسید و پرسید: جناب آقا این‌جا چه کار می‌کنند؟ جناب دزد با کمال ناراحتی رو به طرف کرد و پرسید: چرا برای خانم پیراهن قرمز نخریدی؟!

در بحث باید قلّه‌ها را بشناسی و در جزییات نمایی و بینی که این ادعای به اصطلاح علمی آیا نتیجه‌هایی را که او خواستار است به دست می‌دهد؟ بر فرض خودکفایی آیا ماده مبدء هستی می‌ماند؟ آیا مرکب می‌تواند مبدء باشد؟ بر فرض تکامل ماده آیا قانون‌های تکامل، همان‌هایی است که آن‌ها نشان می‌دهند؟ آیا استثناهایش دلیل قانون‌های کشف نشده نیست؟ آیا تحلیل از حیات و شعور به آن گونه، با چیزی درگیر می‌شود؟ و آیا تحلیل این چنینی از شعور، یک تحلیل کامل است که حتی شامل آگاهی انسان از خویش هم می‌شود؟ آیا تنها تولید و جبر تاریخ، برای تحلیل انسان و جامعه‌ی انسانی کافی است؟ آیا این سطحی نگری نیست که انسان در این محدوده بررسی شود؟ آیا این دوره‌های تاریخی و قانون تحوّل، هر نوع مذهبی را نفی می‌کند یا این که مذهب‌هایی را کنار می‌گذارد که در سطح توتمیسم و بت پرستی و وابسته به نظام تولیدی خاص هستند؟ آیا در کنار پدیده‌های متغیر، روابط ثابت وجود ندارد؟ آیا همین روابط، اساس و موضوع کار علم نیستند؟ آیا مذهب اصیل، همچون علم نمی‌تواند بر اساس این روابط ثابت طرحی داشته باشد؟

اکثراً مشاهده می‌شود که آنچه طرف با سرسختی بر آن پافشاری می‌کند، پایگاه محکمی نیست و سقفی را که او می‌خواهد تحمل نمی‌کند، ولی مابه‌خاطر شتاب‌زدگی و یا ترسی که از گم کردن و از دست دادن مذهب داریم، دیگر تأمل نمی‌کنیم و گرد و خاک راه می‌اندازیم و خود را خسته می‌کنیم.

اگر بخواهیم در این قسمت، مسائل بنیادی سؤال را از وسط دنبال کنیم، سخت در زحمت خواهیم افتاد. این است که باید سؤال‌ها را از سر نخ شروع کنیم تا با حل شدن یک سؤال تمام سؤال‌ها تحلیل شوند، وگرنه مسأله‌ی خلقت و فلسفه‌ی خلقت و تکامل انواع و داستان انسان اولیه، بحث‌هایی را به وجود می‌آورد که هیچ‌تمامی نخواهد داشت. ولی اگر بنیادی پیش بیاییم و مسائل را در قلمرو طبیعت و تاریخ دسته‌بندی کنیم، بحث‌های طولانی و نقطه‌نظرهای گوناگون به زودی به نقطه‌ی تفاهم نزدیک می‌شوند، خواه توافق به وجود بیاید و انتخاب صورت بگیرد و یا نگیرد، که مقصود، غلطاندن و به توافق رساندن نیست، مقصود فهمیدن و فهماندن و به تفاهم رسیدن است.

پس از این مرحله، با تلقی و بینشی که از انسان و جهان و تاریخ و جامعه داریم، می‌توانیم به مسائلی در زمینه‌ی حکومت اسلامی و آزادی، در زمینه‌ی ارزش زن و برابری او و حجاب و زمینه‌ی مالکیت و ملک‌داری و سرمایه‌داری و کار و تأمین و رفاه بپردازیم. و مسائل سیاسی و اجتماعی و حقوقی و فرهنگی و اقتصادی را توضیح بدهیم.

از آنجا که این موضوعات مسأله‌ی روز هستند، می‌توانیم بر آن‌ها مروری داشته باشیم تا نقطه‌نظرها مشخص‌تر شوند.

حکومت اسلامی

حکومت‌ها را در شکل و نحوه‌ی انتخاب می‌توان الی ما شاء الله تقسیم کرد، ولی تمامی آن‌ها بر اساس هدفی که دارند تا به حال یا در سطح امنیت و پاسداری بوده‌اند و یا در سطح رفاه و پرستاری. در آن مرحله که آدم‌ها خودشان می‌توانستند به اندازه‌ی خودشان باشند و از وفور و غنای طبیعت بهره‌مند بشوند، در آن روزها به خاطر جلوگیری از تجاوزکارها و قلدرها، مردم به دنبال یلی و نیرومند و پهلوانی جمع می‌شدند و او را انتخاب می‌نمودند؛ یعنی او به طور طبیعی انتخاب می‌شد تا پاسدار منافع مردم باشد و امنیت آن‌ها را تأمین کند تا آن‌ها بتوانند به کار خویش سامان بدهند و تاج و تخت و زندگی حاکم را هم بچرخانند. رفته رفته که نسل‌ها گسترده‌تر شدند و طبیعت خالی‌تر ناچار حکومت‌ها نمی‌توانستند تنها به همان امنیت و پاسداری بپردازند. مجبور بودند که در مسائل رفاهی جامعه، در خوراک و پوشاک و مسکن و بهداشت، در تولید و توزیع و نظارت بر مصرف هم نقشی داشته باشند و از توده محروم پرستار باشند و تنها به پاسداری منافع اکتفا نکنند.

این حکومت‌های رفاهی در شکل‌های مختلف، عالی‌ترین حکومت‌هایی هستند که تا به حال جریان داشته‌اند. ولی مسأله در همین جا ختم نمی‌شود؛ چون هدف از حکومت و رهبری، تنها آقا بالاسر داشتن نیست. حاکم باید نیازها را تأمین کند و حکومت باید این نیازها را برآورده سازد. و نیازها در سطح امنیت و رفاه خلاصه نمی‌شوند. انسان گاو نیست و جامعه‌ی انسانی یک دامپروری نیست که بهتر علوفه‌اش را فراهم کنند تا بیشتر شیرش را بدوشند.

انسان از مغز و قلب و عقل و روحی برخوردار است که به آموزش و عشق و یقین و وسعت و قدرت نیازمند است. انسان چگونه زندگی کردن و چگونه مردن را باید بیاموزد. او به روشنفکری و روشندلی نیاز دارد. نیاز او در سطح سواد و خواندن و نوشتن نیست. در سطح علوم و معارف نیست؛ که او به بینش‌ها، بیش از دانش‌ها نیاز دارد. ابوذرها از خواندن و نوشتن محروم بودند، ولی به آن‌چنان بینشی از خویش و از جهان و از جامعه و تاریخ رسیده بودند که حکومتی در سطح حکومت عمر را هم ظلم و ستم می‌دانستند. این بینش‌ها مهم‌تر از هر نوع دانشی، سازنده است. دانشمندی که این چنین بینش و قدرتی را ندارد، ناچار آلت دست قدرت‌ها خواهد شد و نردبان دزد. این چنین حکومتی نیاز انسان است و این حکومت هدفی بالاتر از پاسداری و پرستاری دارد؛ که حاکم خود آموزگار است، نه آموزگار آب‌بابا، که آموزگار زندگی و مرگ، و آموزگار و روشنگر مغزها و قلب‌ها، و آموزگار بینش‌ها و دیدها و بصیرت‌ها.

انسانی که عظمت خویش و قدر و ارزش خویش را شناخته و نقش خود را بالاتر از تنوع و تکرار و بازیگری و بازیچه بودن و تماشاچی ماندن می‌شناسد، این چنین انسانی از حکومتش تا این حد توقع دارد که سنگ راه او نباشد، هیچ، که آموزگارش باشد و روشنگرش و پیامبر زندگی و مرگش.

حکومت اسلامی، حکومتی است با این هدف و با این تلقی از انسان و از اجتماع انسانی.

و این حکومت نمی‌تواند که انسان را بغلطاند و او را به کول بگیرد؛ که انسان باید خودش راه بیفتد و سر پا بایستد. اسلام تشیع تمام حکومت‌هایی را که تا به حال تشکیل شده‌اند، حتی حکومتی در سطح حکومت عادلانه ابوبکر و عمر را محکوم می‌کند و آن را حکومت طاغوت و غصب می‌شناسد. و برای چنین هدفی که یک ضرورت است پیام دارد. و برای این پیام، طرح دارد که چگونه مهره‌ها را بشناسد و چگونه تربیت کند.

خرده مگیر که این رؤیاست، که هر چه هست ضرورت است و جز این بن‌بست است و مسخ و نفی انسان و اهانت به او. هر حکومتی جز این، انسان را به ابتذال می‌کشد و جامعه را به بن‌بست.

خرده مگیر که مقدماتش فراهم نیست؛ چون غذای ظهر تو هم اگر برایش دست و پا نکنی، مقدماتش نیست و از حد رؤیا بیرون نمی‌آید.

این حکومت یک ضرورت است و انسان جز این حکومت را نمی‌تواند تحمل کند. و اهانت‌ها را نمی‌تواند برای همیشه بپذیرد. البته این حکومت با این هدف وسیع و بلند، به پاهای و پایه‌ها و مهره‌هایی نیاز دارد، که بتواند آن را تحمل کند و آن را پیش ببرد. کسانی که این ضرورت را درک کرده‌اند، مجبورند به ساختن این مهره‌ها و زمینه سازی این حکومت بپردازند.

انسان مادام که خودش را بیش از یک دهان نمی‌بیند به این حکومت‌ها تن می‌دهد و برای این حکومت‌های امنیتی و رفاهی جان فدا می‌کند؛ ولی آنجا که خود را شناخت، دیگر به این اندازه قانع نیست و در این سطح نمی‌ماند. و با این بینش است که جامعه‌ی اسلامی تشکیل می‌شود. و در چنین جامعه‌ای است که حکومت اسلامی به راحتی نقش می‌بندد و هیچ مشکلی سبز نمی‌کند.

اگر می‌بینی که امروز با مشکلاتی روبرو هستیم. این به خاطر این غفلت است که خواسته‌ایم پیش از تحقق جامعه‌ی اسلامی، حکومت اسلامی را تحقق بدهیم، در حالی که این حکومت همچون سقف رفیع و بلندی است که پایه‌های محکم و عظیم می‌خواهد. تا این پایه‌ها فراهم نشوند نمی‌توان این سقف را زد.

آرزوی حکومت اسلامی بدون جامعه‌ی اسلامی، آرزوی صاحب‌دلی است که هنوز پایه‌ها را بالا نبرده، سقف پیش ساخته را بر روی دست گرفته و خودش را زیر آوار برده تا کسانی دیگر قریه‌ الی الله پایه‌ها را بالا بیاورند و سقف را مستقر کنند.

رسول مدّت‌ها در مکه کادر و نفرات را فراهم ساخته و جمع‌آوری کرده تا بتواند در مدینه این مهره را و این کادر فراهم را سازمان دهد و به جریان بیندازد. سازماندهی بدون کادر آماده، امکان ندارد، مخصوصاً آنجا که هدف حکومتی در این سطح و با این رسالت عظیم همراه است و آن هم در زمینه‌ی آزادی و انتخاب انسان‌هایی که حتی در بهشت و در کنار خدا عصیان می‌کنند و فریب شیطنت‌ها را می‌خورند و خود را می‌بازند.

شاید تمام ابهام‌ها درباره‌ی حکومت اسلامی از همین جا برخاسته که هدف حکومتی اسلام را تا سر حد آزادی و یا عدالت و رفاه و برابری گرفته‌ایم، در حالی که هدف حکومتی اسلام بالاتر حتی از تکامل و شکل دادن استعدادهای انسان و شکوفا کردن درون‌مایه‌های اوست. حکومت اسلامی از پاسداری و پرستاری فراتر آمده و

این حکومت با این هدف بلند، احتیاج به چنان زمینه سازی و کادر نیرومندی دارد که ریشه دارند و رسته‌اند و به رویش و فلاح رسیده‌اند. و این است که همچون سنگ نیستند که اگر رهایشان کنی، سقوط کنند؛ که این‌ها مفلح هستند و ریشه‌دار هستند و بالا می‌روند و از زیر خاک‌ها بیرون می‌آیند. آنچه بر سنگ‌ها سنگین است، برای درخت‌های ریشه‌دار طبیعی است.

کسانی که ریشه گرفته‌اند می‌توانند بر خلاف جریان طبیعی سنگ‌ها و راکدها حرکت کنند و این برایشان رنج ندارد؛ که: «كَلِمَةٌ طَيِّبَةٌ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ»^۱؛ این‌ها همچون درخت‌هایی هستند که ریشه‌های ثابت دارند و شاخ و برگ آسمان‌گیر و گسترده و همیشه سرشارند و پربار و محتاج تعریف و تمجید و تشویق هم نیستند؛ که در سطح ایثار عمل می‌کنند و توقع پاداش و سپاس‌گزاری هم ندارند، که یافته‌اند در این جریان، این‌ها هستند که بهره می‌برند و سرشار می‌شوند و از گندها آسوده می‌گردند؛ که ماندن، گندیدن است.

آزادی همان مرغ از قفس پریده‌ای است که دیکتاتورها از قفس جامعه بیرونش کردند و آزادی خواه‌ها برای زندانی کردن و نگهداشتن و پاسداریش در جامعه، هم پیمان شدند.

و داستان این آزادی هم یکی از آن داستان‌های نگفتنی است، در حالی که همه مفهومی را می‌فهمند، ولی در مصداق‌هایش با یکدیگر برابر نیستند. مفهوم آزادی همان رهایی است. اما از چه؟ از اطاق، از خانه، از سلطه‌ی پدر، از ریاست محل، از حکومت شهر و از دست طاغوت و از نظام اجتماع و از جبر حاکم بر طبیعت و تاریخ، از برده‌دار، از زمین دار، از سرمایه‌دار و از بندهای درون و از اسارت‌ها و آخر سر در معنای عمیق اسلامی‌اش، حتی از خود آزادی...

که در مذهب، آزادی از جبرها و آزادی از اسارت‌ها و آزادی از آزادی شکل گرفته و همین است که بنخارهای آزاد هرز، شکل می‌گیرند و انسان پس از اسارت به حریت می‌رسد و پس از حریت به عبودیت. و در این سطح است که حرکت می‌آفریند و نور می‌آورد و رسالت خواهد داشت.

هر کس از آزادی یک تلقی و برداشت دارد و آن هم در رابطه با بندی است که احساس کرده و با جبری است که با آن روبرو شده.

امروز، همه می‌گویند ما آزادی می‌خواهیم که بتوانیم حرف‌ها مان را بزیم و حزمان را تشکیل بدهیم و کارمان را راه بیندازیم و پدر همه را بسوزانیم؛ چه در سندج و چه در گنبد و چه در سیستان و چه در بلوچستان و چه در خوزستان، همین جا و آنجا و هر جا که بود...

امروز، همه سنگ آزادی را به سینه می‌زنند، حتی مارکسیست‌هایی که به اتکاء فلسفه‌ی علمی و نظریه‌ی شناختشان، آزادی روسو را مسخره می‌کنند و می‌گویند، آزادی نتیجه‌ی آگاهی است و آگاهی نتیجه‌ی زندگی اجتماعی. آزادی با انسان به دنیا نمی‌آید. آزادی با شناخت به دست خواهد آمد. انسان آزاده آفریده نشده.

امروز، همه آزادی می‌خواهند؛ مخصوصاً روشنفکرانی که بازی شیخ و محتسب و داروغه‌ی حافظ را نمی‌خواهند در تکرار تاریخ ببینند و هی نق می‌زنند که حکومت اسلامی پشتوانه‌ی اجرایی ندارد. گویا برای حکومت‌های دیگر، عزرائیل ضامن اجراست. با این که این حکومت با دو عامل کنترل می‌شود: **با آگاهی توده‌ها و نظارت آنها و با آزادی و ویژگی شخص رهبر.** و حکومت‌های دیگر، آن اولیش را از اول با تبلیغات سوراخ می‌کنند. با این وصف، مثل این که این آقایان هی معتقد می‌شوند که حکومت اسلامی با هیچ مکانیزمی کنترل نمی‌شود و دوباره به دست ارباب قدرت می‌افتد.

این‌ها معتقدند که مذهب با آزادی نمی‌سازد. و مذهب انسان را در چارچوب می‌گذارد و در قالب استبداد مذهبی شکل می‌دهد. آنجا که حکومت خدا مطرح است، انسان دهانش باید مهر و موم شود.

این‌ها خیال می‌کنند که با مذهب نمی‌توان کنار آمد و با آن نمی‌توان به حل مسائل جامعه‌ی معاصر رفت.

باید توضیح داد که استبداد مذهب چیزی بالاتر از استبداد علم نیست. مذهبی که بر اساس نظام حاکم بر هستی و جامعه و انسان طرح می‌اندازد، استبداد و جبرش، به اندازه‌ی همان نظام‌ها و قانون‌هاست. می‌توانی کنارش بگذاری، ولی ضربه‌اش را می‌بینی و صدمه‌اش را می‌خوری.

مذهب هنگامی که بر اساس روابط ثابت در جهان، برای انسان طرح می‌ریزد، ناچار همانند علم، سخت‌گیر است، ولی این سخت‌گیری برای آن‌ها که با علم به بهره‌ها رسیده‌اند سخت نیست. هیچ کارگر عاقلی در کارخانه‌ای پیچیده که هر دکمه‌اش هزارها رابطه را می‌چرخاند، از مقررات و چراغ‌ها و علامت‌ها رنج نمی‌برد؛ که این‌ها راهنمای راه او و چراغ کار او هستند. کسانی که در جنگل‌ها راه گم کرده‌اند، می‌دانند که اطاعت از بلد و راهنما هیچ گونه استبدادی را همراه ندارد؛ که تو خودت این را انتخاب می‌کنی و او را حاکم می‌گیری، که او از تو به راه آگاه‌تر است. آن‌ها هم که وسعت هستی و پیچیدگی راه، ناآگاهی و جهل انسان را دیده‌اند و به آگاه مطلع رسیده‌اند، اطاعت از این وجود آگاه بر آن‌ها رنجی ندارد؛ که خود انتخاب می‌کنند.

این انسان است که الله را حاکم می‌گیرد و به او می‌پیوندد، نه این که او انسان را با جبر به راه کشیده باشد. اگر می‌خواست می‌توانست ترکیب ما را همچون ترکیب جانورانی قرار بدهد که بازتابی زندگی می‌کنند و غریزی در یک خط حساب شده گام بر می‌دارند.

همانطور که در مسأله‌ی حکومت گذشت، حکومت اسلامی می‌خواهد انسان با انتخاب خودش راه بیفتد و بر پا بایستد. اگر می‌خواست آدم‌ها را به پا بدارد خیلی کارش آسان بود.

تمام عقب ماندن و کندی پیشرفت اسلام، از همین آزادی است که می‌دهد و از همین زمینه‌ای است که برای انتخاب انسان می‌سازد. اسلام اگر می‌خواست خلق را بغلطاند خیلی زودتر به مقصد می‌رسید. علی می‌توانست با یک صدم پولی که معاویه می‌داد، معاویه را با ریش و سیلش خفه کند و از میدان به در برد. این‌ها نمی‌خواهند حکومت کنند. می‌خواهند خلق با انتخاب خویش آن‌ها را برگزینند. و این است که عقب می‌مانند، در حالی که دیگران جلو دار شده‌اند.

داستان آزادی مذهبی داستانی است که به افسانه می‌ماند. و این است که باید آن را شکافت و حدود آن را مشخص کرد تا این آزادی حربه‌ی فرصت طلبان و حلقه‌ی مرگ آزادی خواهان نگردد.

اسلام در سه زمینه آزادی می‌دهد:

۱ - در مرحله‌ی تبیین و روشنگری،

۲ - در مرحله‌ی صف و جبهه بندی،

۳ - در مرحله‌ی قتال و درگیری.

مرحله اول: تبیین

اسلام در میان توده‌ای که بی‌خبر است بانگ بر می‌دارد و در تاریکی شعله می‌افروزد. در کنار خط سابق یک خط دوم و راه دوم می‌گذارد. در این مرحله هر کس آزاد است که انتخاب کند. در این مرحله اگر کسانی خواستند که کلام خدا را بشنوند، به آن‌ها پناه می‌دهند و آموزش می‌دهند و سپس او را به جایگاه اصلی‌اش می‌رسانند که اگر خواست در همانجا تصمیم بگیرد و انتخابش کند، نه در میان دشمن و در متن هراس و ترس^۱. در این مرحله هر کس حق دارد که در دل توده در میان مردم حرف خودش را بزند و متاع خودش را عرضه کند و نه با اسلام که با پای خودش راه برود.

مرحله دوم: صفّ

پس از این مرحله، مرحله دوم فرا می‌رسد. پس از این دعوت ناچار حزب بندی و دسته بندی شروع می‌شود و صف‌ها مشخص می‌گردند و جبهه‌ها معلوم می‌شوند. در این مرحله رهبر می‌کوشد که منافق‌ها را که بی‌شکل مانده‌اند، شکل بدهد. به ایمان یا به کفر برساند و موضعشان را مشخص کند تا این‌ها در دل این جبهه، دست دشمن نباشند و پایگاه او نگردند. در این مرحله، هیچ جبهه‌ای حق نفوذ برای دشمن نمی‌گذارد، که مشخص می‌کند و بیرون می‌ریزد.^۲ در این مرحله دشمن هیچ راهی در جبهه ندارد؛ که: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^۳، هیچ دستاویزی برای آن‌ها که جبهه و موضعشان را مشخص کرده‌اند و از حق چشم پوشیده‌اند، باقی نمی‌گذارد.

مرحله سوم: قتال

مرحله سوم پس از جبهه بندی و موضع‌گیری شروع می‌شود. این دو جبهه امکان سازش ندارند. این یکی خود را دوست خلق می‌داند و آن دیگری را دشمن خلق. چگونه می‌توانند این دو با این دید، بر سر خلق مصالحه کنند و سازش کنند. سازش این‌ها اگر شکل بگیرد، چیزی جز پنهان‌کاری و تقیه نیست. در این مرحله، با این دید، درگیری و قتال حتمی است، در حالی که از دو مرحله تبیین و صف گذاشته‌اند و هر کدام می‌دانند که برای چه با یکدیگر می‌جنگند و از هم چه می‌خواهند. مادام که این تبیین و این جبهه‌بندی، تمام نشده باشد، حق درگیری و قتال نیست. علی (ع) در جنگ صفین آن قدر طول داد که یارانش خسته شدند و آتش جنگ سقف سینه‌هاشان را سوزاند و خشم و نفرت در تمام رگ‌هاشان دوید، ولی امام از شروع خود داری کرد... تا آن وقت که جز عناد و دشمنی چیزی از آن‌ها به جای نماند... و این نهج البلاغه است که گواه دعای بلند علی (ع) هنگام شروع جنگ است که چگونه به خدا شکایت می‌کند از آن‌ها که بر خون‌ریزی پیمان بسته‌اند و از حق چشم پوشیده‌اند...

۱- «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ». توبه، ۶.

۲- در سوره‌ی توبه پس از مشخص شدن منافق‌ها، دستور سخت‌گیری می‌رسد: «فَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ». توبه، ۷۳؛ «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ

مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا». توبه، ۸۴.

۳- نساء، ۱۴۱.

پس از این درگیری، آن هم با آن همه تبیین و روشنگری، نوبت مرگ است و یا اسارت. و اسیر شدن و برده‌داری که آن قدر بزرگش کرده‌اند و آوازه‌گری و تبلیغاتشان را با آن کوک کرده‌اند. برده‌داری و شکار آدم در اسلام نیست. هیچ گاه نمی‌توان آزاده‌ای را به بردگی گرفت حتی اگر خودش بخواهد. ولی آن‌ها که پس از روشنگری و آگاهی در جبهه‌ی دشمن رفتند و راه را بر حق بستند و حتی پیش از تمام شدن جنگ به حق نپیوستند، ناچار جزو غنائم مجاهدان خواهند رفت تا جبران آن زینانی باشند و کفاره‌ی آن خسارتی که به بار آورده‌اند. سربازانی که از تولید و کسب به خاطر جهاد و درگیری با این‌ها عقب افتاده‌اند، می‌توانند با نیروی کار این‌ها عقب افتادگی خود را جبران کنند، در حالی که می‌توانند مریبان و آموزگاران این روح‌های سرکش و عاصی هم باشند.

مسئله‌ی برده‌داری اسلام، همان مسئله‌ی اسرای جنگی است که فقط در جنگ‌های عقیدتی و پس از آگاهی و تبیین، تحقق می‌یابد، نه مسئله‌ی شکار سیاهان آفریقا و داستان «کلبه‌ی عمو تم».

با این اسرا چه بکنیم؟ آیا این‌ها را به اردوگاه‌های کار اجباری بفرستیم و برای هر کدامشان یک نفر را مأمور کنیم؟ یا آزادشان بگذاریم تا اسیرمان کنند؟ یا از دم تیغ بگذرانیمشان؟ یا آن‌ها را مبادله کنیم؟ اگر از مرحله‌ی مبادله و نابودی گذشتند، بهترین طرح برای نگهداری آن‌ها همین است که جزو غنائم مجاهدین تقسیم شوند و بدون احتیاج به بودجه، به جبران عقب افتادگی ناشی از جنگ، رو بیاورند و بودجه‌ها را تأمین کنند.

این اسلام است و این هم آزادی‌های وسیع در سه مرحله‌ی روشنگری و جبهه بندی و درگیری.

آیا بیشتر از این آزادی می‌خواهیم؟

یا این که می‌گوییم این آزادی‌ها وجود ندارد؟

هیچ کس دشمن را آزاد نمی‌گذارد تا خودش به اسارت برود. و هیچ احمقی آزادی را در این نمی‌بیند که پس از مشخص شدن جبهه‌ها، دشمن را در سینه‌ی خویش و با شیرهی جان خویش، سیراب کند تا خود ریشه کن شود؛ آن هم دشمنانی که به تعبیر قرآن اگر به پیروزی برسند حتی به پیمان‌هاشان عمل نمی‌کنند^۱. دل‌هاشان از کینه سرشار است، گرچه زبان‌هاشان به طرف ما می‌چرخد.

این اسلام است. این هم حدود آزادی سیاسی آن، در حالی که می‌خواهد انسان خود انتخاب کننده باشد. از انتخاب نشدن‌ها وحشت ندارد، که نوح نهصد و پنجاه سال نالید و تنها ماند و قدم از راه بیرون نگذاشت تا آنجا که تجاوزها و طغیان‌ها راه را بر عصیانگران بی‌باک بست و سنگ‌های کنار راه و دره‌های عمیق، جوابگوی کسانی شد که از راه بیرون زده بودند و چشم‌ها را بسته بودند.

۱- «لا یرقیون فیکم الا و لا ذمّة» توبه، ۸

اسلام بیش از این آزادی نمی‌دهد و دشمن را بر دوست سلطنت نمی‌دهد^۱، در حالی که دیگران در هیچ مرحله آزادی نمی‌دهند و حتی دوستان ناراضی را به چوب دار می‌بندند تا مبادا دشمن از آن‌ها بهره بگیرد. این علی(ع) است که به خاطر آزاد گذاشتن طلحه و زبیر ملامتش می‌کنند که سیاست نداشت. و همین‌ها هستند که باز ملامت می‌کنند که اسلام آزادی ندارد. راستی عجیب داستانی است داستان یک بام و دو هوا و داستان یک چشمانی که جز هوس خویش هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند و در واقع دجال‌های یک چشم این روزگارند.

۱- «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» نساء ، ۱۴۱

انقلاب اسلامی

می‌گویند این انقلاب، انقلاب نهایی نیست. مادام که حکومت کارگر برپا نایستد، انقلاب نهایی شکل نگرفته است. و در واقع چون این حرکت با قالب‌های کلاسه شده هماهنگ نیست، می‌توانیم این حرکت را پیش درآمد یک انقلاب حساب کنیم مشروط بر این که همچون انقلاب مشروطیت عقیم نماند؛ که آن انقلاب ریشه‌ی فنودال‌ها را بیرون نیاورد و سرمایه‌داری را پایه نریخت و شد آنچه شد.

این حرکت را می‌توانیم در سطح رُفرم و اصلاح، نه انقلاب بنیادی بپذیریم؛ چون این حرکت در بنیادهای جامعه و در روابط تولیدی تغییراتی نداده است.

درباره‌ی مفهوم انقلاب و اصلاح و مبنای انقلاب و مقصد انقلاب و شکل انقلاب‌ها و نوع سازماندهی در انقلاب‌های گوناگون، در نوشته‌ای دیگر سخن‌ها رفته است و مقایسه‌ای به عمل آمده.^۱ در این فرصت می‌خواهیم توضیحی از انقلاب اسلامی و انقلاب نهایی به دست داده باشیم.

این بحث در مقام اثبات این نیست که آنچه واقع شده تمام انقلاب اسلامی است؛ چون آنچه رخ داده شکسته شدن عرابه‌ای است که از راه بیرون زده بود و با سنگ‌ها و صخره‌ها و دره‌ها، پاداش سرکشی و تجاوز خود را دیده بود. اما عرابه‌ای که باید دوباره در راه بیفتد، هنوز شاید چرخ‌هایش هم کاملاً ساخته نشده باشد. این بحث هیچ رابطه با آنچه واقع شده ندارد؛ که حتی می‌توانند مبنایی برای نقد و بررسی آنچه واقع می‌شود، باشد.

ما در میان جامعه‌ای بودیم با اکثریت گرفتار، فقیر، فحشا زده، بی‌شخصیت و جاهل، حتی با یک کیسه مدرک و در نتیجه، دزد و رشوه باز و رشوه خوار و مترف و رویایی و محکوم؛ محکوم شیطان‌هایی که حتی فرشته‌ها را گمراه می‌کردند و از مغزهای قوی ولی روحیه‌های ضعیف برای خویش نردبان ترقی می‌ساختند و پل پیروزی. ما هنوز از زیر این آوارها بیرون نیامده‌ایم. و حتی می‌توان از نشانه‌هایی گفتگو کرد که حکایت از این دارند، که فحشای نهفته‌ی جامعه‌ی ما، چه بسا آشکارتر گردد و متولد شود. و این تولد، پس از فروکش کردن روح انقلابی و همبستگی، که اکنون آغازش را شاهدیم، مصیبت بارتر خواهد بود. ما در میان جامعه‌ای هستیم با این همه کمبود و درد و گرفتاری. گام اول در این زمینه این است که این دردهای گل و گشاد را تنظیم کنیم. ببینیم، کدام یک از دیگری برخاسته، کدام علت دیگری است و کدام زمینه ساز دیگری.

۱- ک. به کتاب درس‌هایی از انقلاب، از همین قلم

در این مرحله، رفقا، راحت این روحیه‌های عفن و این همه درد را تا جهل، تا فقر، تا روابط تولیدی و مالکیت ابزار تولید، تنظیم می‌کنند. و این ادعا را با خط درشت می‌نویسند: مادام که روابط سرمایه‌داری ضعیف درهم نریزد و کارگرها، آلت دست حکومت‌ها و دکان دو نبش‌ه‌ی آن‌ها نشوند، مادام که استبداد حکومتی که کارگر را در پیش پای انقلاب، ذبح سوسیالیستی کرده و از گوشت گرم آن تغذیه نموده، پیش نیاید، هیچ کاری نشده و انقلاب نهایی رخ نداده است و نباید گول اصلاح را خورد؛ که این اصلاح و این آزادی، صدتایش به یک غاز حکومت استبدادی کارگر نمی‌ارزد، که به زبان آن مرشد، اولندش این حکومت خیلی هم آزادی ندارد؛ که استبداد خدا و نعلین هنوز هم هست. و خدا و آخوند دست در دست هم نهاده، ایستاده‌اند.

و دومندش، این آزادی، با این همه، به آن امیدی نیست. شاید این آب باریکه هم قطع شود و بر فرض که قطع نشود؛ چون هنوز نمایندگان اجباری کارگرها در آن نقشی ندارند و از آن طرف، این حرکت و جنبش با قالب‌های کلاسه شده مو به مو نمی‌خواند، بهتر است که اسمش را هم نیاوریم و دست به دعا بلند کنیم تا حکومت استبدادی کارگر تا حکومت استبدادی خودمان، که اسمش را هم قبل از تولدش درست کرده‌ایم، از گرد راه برسد و به ما آن دهد که به همسایه‌های دیوار به دیوار و زردهای پشت دیوار و سرخ‌های آن طرف‌تر و سیاه‌ها و سیاه‌روزهای در زنجیر داد.

گام دوم این است که ببینیم، آنچه به عنوان زیربنا و اساس قلمداد شده و این نظام تولیدی و روابط تولیدی که کلید انقلاب و آفریدگار آن قلمداد شده، آیا خودش بنیاد و اساس دیگری ندارد؟ آیا رشته‌ی زنجیر، دیگر ادامه ندارد؟ تولید و نظام تولید، خود از چه برخاسته‌اند؟ چرا انسان از سطح مصرف به سطح تولید رو آورد؟ در او چه تفاوتی با سایر حیوانات بود؟ در ارگانیزم او چه قسمت‌هایی پیشرفته بود که عکس العمل انسان را به سطح بالاتر کشاند و او را به تولید واداشت؟

آیا این ترکیب خاص و این استعدادهای اضافی انسان زیر بنای حرکت‌ها نیست؟ آیا برای شروع دگرگونی نباید از این بنیاد شروع کرد؟

آیا با دگرگون شدن نظام تولیدی، دردها درمان می‌شوند؟ آیا سرمایه‌داری دولتی مسأله را حل می‌کند و ضامن حقوق کارگر می‌شود یا کارگری که تا دیروز با کارفرما درگیر بود باید با عنوان ضد انقلاب و درگیری با حکومت در سیاه‌چال بیفتد و در دنیای بسته‌ی خود بی‌خبر از همه جا و همراه تبلیغات دولتی، خودش را شاد و سرخوش بار بیاورد که گوشه‌ی قبای انقلاب خدشه دار نشود؟ در حالی که سرمایه‌های انقلاب هنوز در زمین ما نفله می‌شوند و در دست نمایندگان طبقه‌ی کارگر به دود و باروت بدل می‌شوند و کارگر با همان وضع است، حتی بیچاره‌تر و محدودتر از آن وضع که در کشورهای سرمایه‌داری داشته. تنها استثمار دولتی و متکی به قدرت، جای استثمار سرمایه‌دارهایی نشسته که از ترس به دست و پا می‌افتادند و به کارگر صدقه می‌دادند.

انقلاب اسلامی؛ یعنی انقلابی که کار خود را در جا به جا کردن سرمایه‌ها و دولتی کردن آن نمی‌داند. انقلابی که تولید را خط اول و زیر بنا نمی‌داند و معتقد است که انسان و ترکیب خاص انسان، نیاز آفرین و آفریدگار تولید بوده و هر انقلابی باید از این ترکیب آغاز کند، وگرنه در سطح کاویده و مسأله‌ای را حل نکرده است.

آمد و رفت دوره‌های تاریخی و حرکت تاریخ در رابطه با ابزار تولید تحلیل نمی‌شود؛ که در رابطه با نظام حاکم بر جهان و بر انسان قابل تحلیل است. هنگامی که طغیان و تجاوز و ظلم و... در یک نظام نمودار شد، ناچار، درگیری و نابودی فرا رسیده است. و همین است که سرمایه‌دارهایی که از ظلم و تجاوز خود کاهیدند، ادامه پیدا کردند و همین‌طور زمین‌دارها تا امروز به این گونه در کنار هم نشسته‌اند.

در بینش اسلامی، رسولان تاریخ، برای شروع انقلاب خویش، از انسان و دگرگون کردن او مایه می‌گرفتند؛ چون مادام که انسان دگرگون نشده بود، هر دگرگونی دیگر، گرفتار همان فسادهایی می‌شد که از آن فرار کرده بود. شما با توجه به جمله‌ای که امام امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه و درباره‌ی کار رسولان آورده و با مقایسه‌ی آن با آیه‌ای که کار انقلابی‌های تاریخ را تشریح می‌کند، می‌توانید تفاوت انقلاب اسلامی را با سایر انقلاب‌ها بشناسید و متوجه شوید که زیربناها در کجا هستند و از کجا باید حرکت انقلابی آغاز گردد.

امام (ع) می‌گوید: خداوند پیامبرانش را فرستاد: «لِيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ تا اندیشه‌های مدفون را در آن‌ها برانگیزد و ثوره و انقلاب در اینجا و در این سرزمین شروع شود.

ثوره از ریشه ثور است؛ یعنی گاو نری که برای زیر و رو کردن زمین به کار می‌رود. این زیر و رو کردن و این انقلاب، در اندیشه‌هایی است که در جریان تاریخی انسان در او مدفون شده بودند و پنهان شده بودند. در این دید، انسان جزء نیست. انسان کلّیتی است که تاریخ و جامعه و وراثت و تربیت و جغرافیا، جزئی از او هستند. و با این بینش نسبت به انسان، تولید زیربنا و اصل حاکم نخواهد بود؛ که یک رشته‌ی مؤثر است، نه یک حاکم قاطع. و این انسان است که در این کلیت و در این ترکیب آزاد می‌شود و با این آزادی است که مسئول است که چرا حرکت نکرده. عذر این که پدرم چه کسی بوده یا در فلان محل پرورش یافتم، پذیرفته نیست.^۱ این عذرها هنگامی مقبول بود که انسان از نظارت دوم عقل بر روی هدف‌ها و از این ترکیب برخوردار نبود؛ که: «المفلس فی امان اللّٰه». با وجود این نیرو و این سنجش، انسان آزاد است و می‌تواند که لااقل هجرت کند و از سرزمین خویش فراتر رود و چون میخ در دل خاک ننشیند که هر کسی بر سر او سنگی بکوبد و فرو رفتنش را بیشتر کند.

ثوره در این سنجش‌های مدفون عملی می‌شود و انسان به این سنجش‌ها باز می‌گردد تا بینش‌های او را همراهی کند. و با این بینش بفهمد که میان آنجا که ایستاده و آنچه که هست و از آنجا که باید برود و آنچه که باید باشد فاصله است.

نیروی محرک انسان و عامل حرکت تاریخ چیزی جز همین بینش نیست. مادام که این درک و این احساس در انسان نجوشد، تضاد طبقاتی و حتی درک تضاد طبقاتی، حرکتی ایجاد نمی‌کند؛ که توجه می‌شود که ما نمی‌توانیم. آن‌ها از نژاد برتر هستند و از این حرف‌ها...

۱- در سوره‌ی صافات، نشان داده می‌شود که نه راه قدرت و نه راه سوگند و اغفال، هیچ کدام از این راه‌ها عذر نیستند و دو دسته‌ی اغواگر و اغوا شده مسئولند و در عذاب شریکند؛ که در جرم شریک بوده‌اند. یکی عامل بوده و دیگری پذیرنده: «فانهم فی العذاب مشترکون». صافات، ۳۲ و ۳۳

باید این بینش‌ها را عوض کرد تا انسان جایگاه خودش و قدر خودش را بشناسد و نقش خودش را بشناسد و دیگر اسیر حاکم‌ها و حکومت‌ها و یا قدرت‌ها و سرمایه‌دارها نشود و با آب و علوفه‌ی آن‌ها اغفال نگردد.

اسلام از این بنیاد شروع می‌کند. رسول پیش از آن که روابط تولید را زیر و رو کند انسان مولد را زیر و رو می‌نماید تا خودش را ببیند و با این بینش، دیگر در چاله‌ها محبوس نشود و در دست طاغوت‌ها، مقهور نگردد؛ چون در این بینش تا ستمکش نباشد، ستمگر نیست. و عامل مرض تنها میکرب‌ها نیستند؛ که زمینه‌ی مساعد، عامل مرضی است. اگر زمینه‌ها آماده نشده باشند میکرب‌ها خود نابود می‌شوند. و در زمینه‌ی واکسینه شده، وجود میکرب‌ها، جز آمادگی و قدرت بیشتر اثری نمی‌گذارد.

در این بینش، انسان آزاد است؛ چون از ترکیب جبرها برخوردار شده. و این انسان آزاد است که با دست خودش زنجیری می‌شود و با پای خودش به اسارت می‌رود. این انسان است که با آزادی، خودش را می‌فروشد. عذر نیاور که مجبور بودم، کشته می‌شدم، زندان می‌شدم، که این عذر‌ها پسندیده نیست. تو این زندگی اسارت بار را بر آن مرگ آزاد ترجیح داده بودی. تو خودت این را انتخاب کرده بودی، و گرنه او چه می‌توانست بکند، جز کشتن تو و به بند کشیدن تو. تو از ترس بند دشمن خودت را با دست خود به بند کشیدی و خودت را پیش از اعدام او، در خویش زنده به گور کردی.

در این بینش، انقلاب با درک ارزش شروع می‌شود و با دگرگون شدن ارزش‌ها و نقش‌ها، روابط دگرگون می‌شود. و دیگر انتقال سرمایه‌ها نیست که کارگشاست؛ که انتقال آدم‌ها از جایگاه‌های خویش و از زنجیرهای خویش می‌تواند راهگشا باشد.

و در این مرحله، به سوره‌ی روم می‌توانی مراجعه کنی و ببابی که چگونه پس از تفکر در انسان و رسیدن به بینش‌ها، جهان بینی و بینش تاریخی تو عوض می‌شود و تمام انقلاب‌ها را سطحی و مبتذل می‌بینی.

«أُولَئِكَ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...»^۱؛ آیا این‌ها در زمین حرکت نکردند و در تاریخ چشم ندوختند تا با شهود خویش ببینند که ادامه‌ی گذشتگان چگونه بود. گذشتگانی که با نیروی بیشتر بودند؛ «كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً». و انقلاب‌ها داشتند، اما بر روی زمین. «أَثَارُوا الْأَرْضِ»، ثوره آن‌ها بر روی زمین و تولید بود و در نتیجه آبادی‌ها به همراه داشت. «وَعَمْرُوها أَكْثَرُ مِمَّا عَمْرُوها»؛ آبادی‌هایی بیشتر از آنچه این کافرهای چشم بسته آباد کرده بودند. با این وصف، با این آبادی‌ها، با این انقلاب‌ها و ثوره‌ها هنوز جای خالی رسولان پر نشده بود و بنیادها دگرگون نگشته بود؛ که انسان خراب بود و زمین آباد در دست انسان خراب جز به خرابی نمی‌رسد. و تنها انتقال قدرت‌ها کارگشا نیست، که تسلط بر قدرت، و قدرت بر قدرت مطلوب است. و این کاری است که انبیاء همراه بیانات و روشنگری‌های خویش داشتند. «وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۲؛ رسولان آمدند با روشنگری‌ها انسان را و ادامه‌اش را و ارزش‌هایش و قدرش را نشان دادند. خدا به آن‌ها ستم نکرد. آن‌ها خود بر خود ستم کردند

شاید با همین دو فراز، مفهوم انقلاب اسلامی، جای خودش را باز کرده باشد و بنیادهای جامعه مشخص شده باشند و تفاوت کار رسولان با انقلابی‌های دیگر نمودار گشته باشد. رسولانی که انسان را آباد می‌ساختند تا بتوانند آبادی‌ها را در دست داشته باشد.

شاید در این فراز این سؤال پیش بیاید که رسولان چه کردند و چه اثری باقی گذاشتند. آن نوح(ع) بود که این همه نالید و کاری نکرد و آن هم محمد(ص) که حتی نزدیکانش در برابرش ایستادند و دوستانش دشمن رهبری شدند که او معرفی کرده بود...

در این مرحله باید توجه داشت که رسولان می‌خواستند زمینه‌ی انتخاب انسان و زمینه‌ی خوب شدن او را فراهم کنند. آن‌ها نیامده بودند که آدم‌ها را به سوی خوبی بغلطانند و به دوش بگیرند... که می‌خواستند انسان خودش گام بردارد و پیش بیاید و پیش بیاید. رسولان روشنگری‌ها داشتند و کسانی که با آن‌ها بودند، یا ابوذر می‌شدند و یا ابوجهل. وجود فیاض، تو را همانطور نمی‌گذارد، که پس از بینش‌ها، تو یا در راه می‌تازی که ابوذر می‌شدی و یا سنگ راه می‌مانی که ابوجهلی. این مربوط به انتخاب توست. رسولان کار خود را انجام دادند و در برابر یک خط حاکم، خط دوم و راه دوم را گذاشتند تا آن‌ها که زنده می‌شوند با آگاهی زنده شده باشند و آن‌ها که هلاک می‌شوند با آگاهی به هلاک رسیده باشند. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ»^۱.

طبقات اجتماعی

جامعه‌ی انسانی را در فلسفه‌ی علمی تاریخ بر اساس رابطه با ابزار تولید تقسیم می‌کنند. در این بینش، جامعه‌ی انسانی به دو دسته، دو طبقه‌ی مالک ابزار، که استثمار کننده است و هیچ کار نمی‌کند و طبقه‌ی فاقد ابزار که استثمار شده است و همه‌ی بارها به عهده‌ی اوست تقسیم می‌شود. البته طبقه‌ی متوسط هم در جامعه‌ی سرمایه‌داری، در این تقسیم‌بندی راه پیدا کرد؛ همان‌طور که طبقه‌ی حاکم و دولت به عنوان پاسدار منافع استثمارگر و طبقه‌ی مذهبی به عنوان توجیه این استثمار و طبقه‌ی روشنفکر و طبقه‌ی پیشرو به عنوان رهبران و روشنفکران طبقه‌ی محروم، در ساخت و بافت جامعه داخل شده بودند. و سپس طبقه‌ی دانشمندان و متخصصان هم برای خود کرسی بزرگ‌تری را گرفتند.

این تقسیم‌بندی می‌خواهد بر اساس روابط تولیدی و در رابطه با ابزار تولید، حرکت تاریخ و فعل و انفعالات اجتماعی را توضیح بدهد و قشرها و گروه‌ها و تیپ‌های مختلف را جمع‌بندی می‌کند تا آنجا که مسأله‌ی استثمار از میان برود و تا آنجا که حتی طبقه‌ی حاکم هم ضرورت وجود نداشته باشد و جامعه‌ی بدون طبقه شکل بگیرد.

از آنجا که در گذشته توضیح دادیم انسان در رابطه با ابزار توجیه نمی‌شود و تاریخ‌مندی انسان، تنها با این رابطه توضیح نمی‌یابد؛ که انسان در رابطه با کل نظام و سنت‌های حاکم بر طبیعت و خودش تاریخ‌مند است و آمد و رفت و فعل و انفعالات در داخل امت‌ها و دسته‌ها در چنین وسعتی طرح می‌شود.

از آنجا که بینش تاریخی ما بر این اساس استوار شد، در نتیجه نمی‌توانیم این تقسیم‌بندی فلسفه‌ی علمی و این طبقات اجتماعی را هم بپذیریم؛ که بینش اسلامی هیچ‌گاه در چنین محدوده‌ای تبیین نمی‌شود. محدوده‌ای که تمامی مسائل را می‌خواهد با تنگ چشمی در رابطه با ابزار تولید جستجو کند و می‌خواهد انسان را به عنوان جزئی از کل جامعه و تاریخ نشان بدهد، در حالی که انسان کلیتی بود که این همه در او مؤثر بودند و جبرهای گوناگون در او ترکیب شده بود و در نتیجه‌ی ترکیب، هر یک از اجزاء اصالت خود را از دست داده بودند. و این ترکیب؛ یعنی انسان، به اصالت رسیده بود و نقش حاکم را به دست داشت.

با این بینش، تقسیم‌بندی جامعه‌ی انسانی بر اساس رابطه‌ی انسان آزاد با نظام محتوم و سنت ثابت و حاکم بر تمامی هستی شکل می‌گیرد.

در سوره‌ی حمد و بقره این تقسیم‌بندی کاملاً مشخص است.

ناس: تمامی مردم و مقسم و مورد تمامی تقسیمات است.

این ناس در رابطه با نظام حاکم بر جهان یا هماهنگ است، «متقی» و در صراط و یا سرکش و چشم پوش، «کافر» مغضوب و یا بی‌شخصیت و مذبذب است، «منافق» و ضال.

متقی شخصیت دارد. شکل دارد و ریشه دارد، (مفلحون) روئیده و رستگار است. ریشه‌ی او بینش و فهم اوست. شناخت اوست. شناختی که در او احساس و عشق آفریده. عشق به غیب و به دستورها و ادامه‌ی انسان و امتداد خویش. و این شخصیت علامت دارد؛ ایمان و تسلیم و یقین.

کافر شخصیت دارد. شکل دارد؛ ولی خشکیده و بی ریشه است. نمی‌روید؛ چون چشم بسته و چشم پوشیده و دلش را بسته. نمی‌توان به او چیزی داد و نمی‌توان از او چیزی گرفت. و این چنین وجود سرسخت و متحجری در این راه پر پیچ و خم و باریک هستی و همراه این همه نظام و دستور، ناچار درگیر می‌شود و می‌سوزد و رنج می‌برد.

منافق، نه شخصیت دارد و نه ریشه. شکل نمی‌گیرد تا در هر موقعیت بتواند بهره بردارد و چشم بسته و گوش بسته و زبان بسته، طعمه‌ی کافر و یا متقی می‌شود و نردبان پیروزی شکل گرفته‌ها. آنچه که باعث می‌شود تا کافر و منافق چشم خود را ببندند و ریشه‌ی خود را بخشکانند، گاهی ثروت است و گاهی قدرت و گاهی لذت. و این است که خود این دسته گروه‌هایی خواهند داشت از ملاء و طاغوت و مترف. اما **متقی** از این بندها رسته و دیگر اسیر شغل‌ها و پست‌ها نیست. او نقش ثابت دارد و این نقش، تعیین کننده‌ی شغل و کار اوست. تخصص‌های این دسته بر اساس ضرورت‌ها شکل می‌گیرد و هیچ گاه شکل بسته و دگم ندارد؛ چون این‌ها ارزش را در شغل و عمل نمی‌دانند و کار بزرگ را در کارهای مانده سراغ می‌گیرند. هر کاری که در سطح جامعه کمبودش احساس می‌شود، آن کار، کار این‌هاست. و این چنین مکانیزم آزاد و در عین حال آگاهی است که روابط اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را شکل می‌دهد.

این بینش و این رابطه، با کل نظام است که بر روابط تولیدی جامعه هم اثر می‌گذارد و نظام اجتماعی را پیش می‌برد و یا نگه می‌دارد و به مرگ و نابودی و استبدال (بدل آوردن و عوض کردن)^۱ می‌کشاند. جامعه‌ای که با بینش تقوا و هماهنگی با نظام نباشد، ناچار جامعه‌ی استثمارگری است. و این جامعه‌ی ستمگر دوام نمی‌آورد، که از بین می‌رود. آمد و رفت امت‌ها در تاریخ در رابطه با این بینش و برخورد است.

در قرآن، اجل و مدت در سه قسمت مطرح است:

در جهان: «ما خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ»^۲

در جامعه: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ»^۳

در انسان: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى»^۴.

و این سه اجل و مدت در رابطه با یکدیگر کم و زیاد می‌شوند و اجل مسمی و محتوم و اجل معلق را توضیح می‌دهند. آمد و رفت، تولد و مرگ انسان و امت‌ها، در این رابطه مشخص می‌گردد. عمر انسان‌ها، عمر ملت‌ها، همراه با این تجاوز و یا هماهنگی کم و زیاد می‌شود.

۱- «إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ». محمد، ۳۸

۲- احقاف، ۳

۳- اعراف، ۳۴

۴- انعام، ۲

جامعه‌ای که از نظام چشم پوشیده و بر الله و کتاب که روشنگر و نمایانگر این نظام هستند، شوریده، این‌ها ناچار با تمام تیپ‌های طاغوت و مترف و ملاء و فاسق و ظالم و... از روابطی برخوردار می‌شوند که روابط سالم و هماهنگ نیست و درگیری خواهد داشت و به نابودی خواهد انجامید و جای خود را به کسانی خواهد داد که باز با چنین انتخاب و سرنوشتی همراه هستند.

در سوره‌ی شعراء می‌بینیم آمد و رفت، تولد و نابودی ملت‌ها را در رابطه با همان دعوتی می‌گیرد که ترجیع بند تمامی سوره است: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ»^۱. و سرکشی بر همین تقوا و اطاعت است که به نابودی می‌کشاند و جامعه را از درون پوک می‌کند.

آن دوره بندی‌های تاریخی و این طبقه بندی اجتماعی مارکسیستی از آنجا که انسان را و جامعه‌ی انسانی را در رابطه با نظام حاکم بر هستی بررسی نمی‌کند، نمی‌تواند توضیح جامعی از حرکت و تحول و تولد و مرگ جامعه‌ها داشته باشد.

تساوی زن و مرد

می‌پرسند آیا زن و مرد با هم برابر هستند؟

جواب این که در نقش‌ها زن و مرد با هم برابرند، همه باهم برابریم. ولی در شغل، حتی مردها با هم برابر نیستند؛ چون نقش ما بر اساس ترکیب استعدادهای ما و رابطه‌ی نیروهای ما شکل می‌گیرد، ولی شغل ما بر اساس اندازه و مقدار استعدادها و تقدیر آنها.

این خلاصه احتیاج به توضیح دارد:

با توجه به ترکیب استعدادهای انسان می‌بایم که نقش او تنوع‌ها، تکرارها، بازیگری‌ها، بازیچه شدن‌ها و تماشاچی ماندن نیست. نقش او خوش بودن نیست. هدف او در چنین سطحی نمی‌گنجد. اگر او تحرکی نداشته باشد و در جهتی عالی‌تر حرکت نکند، حتی تنوع‌ها هم او را ارضاء نمی‌کنند.

با شناخت ارزش و قدر انسان، به شناخت نقش و هدف او پی می‌بریم. و این نقش، از ترکیب نیروهای درونی انسان به دست می‌آید. و این ترکیب به تحرک انسان می‌انجامد و او را در صراط راه می‌برد، نه سنگ راه می‌شود و بازیگر (مغضوب علیهم) و نه بازیچه می‌شود و تماشاچی (ضالین).

در نتیجه انسانی که با این بینش و تلقی همراه گردیده، در هر عملی و در هر شغلی، این نقش را دنبال می‌کند و در هر کاری با چنین بینشی همراه است. و در نتیجه این نقش اوست که تعیین کننده‌ی شغل او می‌شود، نه این که شغل او و کارهای روزانه‌اش تعیین کننده‌ی نقش او باشند.

البته کارها و شغل‌های هر کس وابستگی به مقدار نیروها و امکانات و شرایط او دارد، وابسته به تقدیر اوست، در حالی که نقش او وابسته به ترکیب بود. و می‌بینیم تمامی افراد انسان‌ها در حالی که حتی خطوط انگشت‌هاشان با هم برابر نیست و یک اندازه نیست، ولی در ترکیب اندام‌ها و در رابطه‌ی اندام‌ها، همه با هم برابرند. و همین است که علم بر اساس این روابط شکل می‌گیرد؛ که همراه پدیده‌های متغیر روابط ثابت وجود دارند.

با این توضیح می‌توانیم به پاسخ بالا برگردیم که زن و مرد و تمامی انسان‌ها در نقش‌ها برابر هستند، اما در شغل‌ها حتی مردها با هم برابر نیستند و هر کس امکانات هر کار را ندارد.

و این است که تقسیم کارها و شغل‌ها باید بر اساس امکانات بیشتر و بهتر انجام بگیرد، نه این که بگوییم کارهای داخل به عهده‌ی چه کسی و کارهای بیرون به عهده‌ی دیگری.

کارها به عهده کسانی است که در وقت کمتر، به شکل بهتر از عهده‌ی آن بر می‌آیند. تقسیم بندی مشاغل با این اصل همراه است، در حالی که خود شغل‌ها ملاک افتخار نیست و عمل ملاک ارزش نیست. مهم عامل‌هایی است که عمل را می‌سازد و مهم نقشی است که در پس هر شغل پنهان است.

تمامی درگیری‌ها و داد و فریادها، از اینجا برخاسته که ما ارزش‌ها را فراموش کرده‌ایم و برای شغل‌ها عنوانی دیگر در نظر گرفته‌ایم و آن را ملاک افتخار می‌شناسیم. خیال می‌کنیم قضاوت یا خیاطی یا بقالی با یکدیگر تفاوت دارند و در ارزش‌ها دخالت دارند.

بینش اسلامی، برای شغل‌ها، به اندازه‌ی بینش‌ها و به اندازه‌ی نقشی که در پشت آن ایستاده ارزش قایل است. ارزش عمل،

وابسته به محرک،

وابسته به جهت،

وابسته به شکل حرکت،

وابسته به بینشی است که تو نسبت به آثار عمل داری. کسی که با یک تومان پولش فقط خودش را از دست فقیر خلاص کرده، با کسی که با همین مقدار درس گذشت را داده، با کسی که با همین مقدار، یاری و همراهی ساخته، برابر نیست.^۱

از آنجا که عمل بی‌نهایت رابطه دارد، ارزش عمل وابسته به بینشی است که تو از این رابطه‌ها داری. اگر می‌شنویم: «صَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ^۲؛ یک ضربت علی در روز جنگ خندق از تمامی عبادت‌ها افضل است، با همین اصل می‌توانیم بفهمیم که چرا؛ چون علی رابطه‌ی این ضربت را با عبادت تمامی خلق دیده و با این بینش این گام را برداشته و این ضربت را فرود آورده است.

در بینش اسلامی عمل و شغل ملاک ارزش نیست؛ که عمل‌ها را با عامل‌ها و انگیزه‌هایش می‌سنجند؛ که: «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ»^۳؛ هر کس عملش بر طبق نیتی است که به عمل شکل می‌دهد.^۴

با رسیدن به این ارزش‌های جدید که در رابطه با هدف‌های جدید به دست آمده‌اند، هدف‌هایی که با شناخت قدر و ارزش انسان شکل گرفته‌اند، با رسیدن به این ارزش‌ها و هدف‌های جدید، داستان شغل و تقسیم کارها حل می‌شود و اشکال‌ها به سنگ می‌خورد.

برای روشن شدن و توضیح بیشتر، می‌توانیم در این سه قسمت شغل و ارث و دیه‌ی زن یک کمی بیشتر صحبت کنیم.

۱- «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ». زمر، ۹

۲- اقبال الاعمال، سید بن طاوس، ص ۴۶۷

۳- اسراء، ۸۴

۴- در اصول کافی جلد دوم بحث کفر و ایمان، امام شاکله را به نیت تفسیر کرده است.

شغل

کسی منکر نیست که بعضی از زن‌ها بهتر از بسیاری از مردها می‌توانند عهده‌دار کارهایی شوند که در اسلام، زن از آن ممنوع گردیده است. ولی نکته‌ی مهم این است که با وجود بعضی از مردها، نه تنها زن‌ها، که مردهای دیگر هم از آن شغل‌ها ممنوع هستند.

تقسیم بندی شغل‌ها، پس از آزادی از اصل شغل‌ها و عمل‌ها، بر اساس همان اصلی است که گذشت. چه کسانی در وقت کمتر، بهتر می‌توانند آن کار را انجام بدهند. با این دید، شغل قضاوت یا ریاست جمهوری، خودش مبنای ارزش نیست و این کار وابسته به استعدادهای بیشتر و ظرفیت و قاطعیت و سنجش دقیق‌تر است. و اگر یک مرد با این خصوصیات بیشتر، در دست باشد، نوبت به مردها و به زن‌های دیگر نمی‌رسد.

با این دید، مسأله‌ی تفاوت استعدادها و ناقص بودن زن‌ها هم مسأله‌ای نیست؛ چون تفاوت‌ها ملاک افتخار نیست و در رسیدن به ارزش‌های بیشتر، استعدادها دخالت ندارند. فوز، اجر، فضل و بهره‌های عالی و لقاء رضوان الله، در رابطه با به کار گرفتن استعدادهاست، نه با مقدار آن‌ها. بارها گفته شده اگر پیرزنی برای ساختمان بنایی سه روز از غذای خود بکاهد و چند آجر هدیه کند و ثروتمندی، میلیون‌ها تومان کمک بدهد، این آجرها از آن مقدار ثروت پرارزش‌تر است؛ چون پیرزن سه روز از غذای خودش محروم گردیده، اگر آن ثروتمند آنقدر کمک کند که سه روز از غذایش محروم شود، تازه در سطح همان پیرزن است و فوز و فضل و بهره‌ی آن‌ها یکی است؛ که فوزها و فلاح‌ها مربوط به اطاعت و تقوا است، نه مربوط به مقدار سرمایه‌ها و استعدادها.

اگر می‌بینیم که علی (ع) در نهج البلاغه توضیح می‌دهد که زن‌ها در سهم و در عقل و در ایمان ناقص هستند، این نقص عیب آن‌ها نیست؛ چون در بینش اسلامی مسائل به گونه‌ای دیگر مطرح شده‌اند و دارایی‌ها و تنگدستی‌ها، نه اکرام هستند و نه اهانت، که فقط ابتلاء هستند و درگیر ساختن.^۱

این تفاوت در استعدادها را ما به خوبی شاهد هستیم. و این قرآن است که دارایی بیشتر مرد را باعث بارکشی بیشتر او و قوام بودن او حساب می‌کند و شغل‌های سنگین‌تر را بر او محول می‌سازد و مسئولیت‌های بزرگ‌تر را برای او می‌گذارد، در حالی که ارزش‌ها نه در این شغل‌هاست و نه در این مسئولیت‌ها، که ارزش در نقش‌هاست که تعیین‌کننده‌ی شغل‌ها هستند و ارزش در نسبت بازدهی‌ها و دارایی‌هاست.

نابرابری در ارث

با این توضیح‌ها مشخص شد که نابرابری در شغل، به معنای نابرابری در ارزش نیست. آنچه مبنای ارزش است نقش ما و نسبت بازدهی و دارایی است.

اکنون نابرابری زن و مرد در تقسیم و در سهم ارث مطرح می‌شود، که جوابش را کاملاً گفته‌اند؛ چون مسأله‌ی تقسیم ارث و سهام در رابطه با مسأله‌ی مسئولیت‌ها و عهده‌داری‌های زن و مرد قرار دارد و با توجه به این رابطه، نابرابری و یا بی‌ارزشی وجود ندارد.

«اما الانسان اذا ما ابتلاه ربّه...» فجر، ۱۵

دیه و خون بها

می‌گویند هر چه را بتوانید جواب بدهید دیگر با این نابرابری در خون بها چه می‌کنید، که دیه‌ی زن نصف دیه‌ی مرد است و ارزش خون او نصف خون بهای مرد. این که دیگر قابل توجیه نیست!

اشتباه از اینجا برخاسته که ما برای دیات و خون بها، ارزش انسانی قائل هستیم، در حالی که دیه در رابطه با کارایی و ارزش اقتصادی است. به همین خاطر، اگر دو دست یک نفر را قطع کنند، دیه‌ی آن برابر با کشتن و نابود کردن است. و همین طور اگر دو چشم یا دو پا، تخمدان‌ها یا گوش‌ها را ببرند، هر کدام برابر با دیه‌ی کامل حساب می‌شوند. این مسأله نشان می‌دهد که دیه ارزش انسانی را توضیح نمی‌دهد، که فقط در رابطه با کارایی و ارزش اقتصادی است. و از آنجا که کار مرد و مسئولیت مرد بیشتر است و ارزش اقتصادی آن زیادتر است، ناچار دیه‌ی این دو هم با هم تفاوت دارد.

به طور کلی در حقوق اسلامی، جرم دو اثر دارد: در هستی و در جامعه. حدود و دیات، اثر جرم بر زندگی اجتماعی را کنترل می‌کند، نه اثر آن بر هستی و جهان را؛ که کیفر جرم در رابطه با این وسعت در این مرحله از زندگی انسانی مطرح نمی‌شود؛ مثلاً کسی که رهبری را می‌کشد و یا یک موجود عادی را نابود می‌کند، از جهت جرم اجتماعی جز یک کیفر ندارد، و کیفرها برابر است، ولی در آن بُعد و با آن بینش، کیفر جرم به مقدار اثری است که در هستی و در نسل‌ها باقی می‌گذارد.

عظمت حقوق اسلامی و عمق آن در همین است که از جرم و از مقدار کیفر جرم، یک تلقی خشک و یک بعدی ندارد، که آن را در رابطه با جامعه و با جهان و نسل‌ها طرح می‌کند.

دیات به ارزش انسانی مربوط نیستند و فقط اثر اجتماعی آن را کنترل می‌کنند و جبران می‌نمایند.

حجاب و آزادی روابط

مادام که تلقی ما از انسان و برداشت ما از خویشتن دگرگون نشده، مادام که نقش انسان مجهول مانده و بینش او از این نقش در حد تنوع، در حد زندگی تکراری و مدار بسته، در حد خوشی‌ها و سرگرمی‌ها، در حد بازیگر شدن و بازیچه ماندن و تماشاچی بودن، خلاصه شده، مادام که زندگی جز نمایش و بازی، باری ندارد، ناچار سنگینی حجاب طبیعی است، مگر این که با شعارها همراه شوی و یا در جوّ روشنفکری قرار بگیری و یا بخواهی به گونه‌ای دیگر به نمایش پردازای یا بخواهند با تشویق و تعریف آماده‌ات سازند.

مادام که تلقی ما از خویش عوض نشود، حجاب هیچ مفهومی نخواهد داشت و چیزی جز کفن سیاه و قبرستان خانه و مرگ نشاط زندگی و نابودی شادی‌ها، عنوان نخواهد گرفت.

و هزار عذر خواهی داشت که خودت را از آن آزاد کنی:

که پاکی زن در لباسش نیست، چادری‌های کثیف و لجن بی‌شماره‌اند.

که من پاکم چه منتّم به خاکه،

که من راه خودم را می‌روم، چشمشان کور نگاه نکنند.

که اصلاً دل باید پاک باشد.

که چادر، بیشتر مرد را کنجکاو و تحریک می‌کند.

که این مسائل در کشورهای مترقی کاملاً حل شده‌اند و دیگر مسأله‌ای نیست.

که روابط آزاد، طبیعی است.

که محدودیت، عقده می‌آورد و محرومیت، سرکشی را می‌زاید.

و خلاصه هزار عذر و توجیه. و تازه اگر مجبور بشوی که به خاطر ترسی و یا عشقی، حجاب بگیری، تازه خود حجاب تو می‌شود بازی تو. و چادر تو می‌شود متری چندک و رنگش باید فلان و گل‌هایش باید بهمان باشند. و این است که همان انحراف، در این شکل جلوه می‌کند. و تو که هنوز نقش خودت را عوض نکرده‌ای، در هر لباسی همان خواهی بود و همان بازی‌ها را خواهی داشت و فقط با تنوع‌ها خودت را فریب خواهی داد و به ریش دیگران خواهی خندید.

راستی خانمی که زندگی را جز این نمی‌داند که کار کند و حقوق بگیرد تا بتواند بهترین‌ها را تهیه کند و در بهترین‌ها آن را آماده کند و در بهترین‌ها از آن استفاده کند و نشان بدهد کسی که تمامی عمرش و عمق زندگی‌اش همین چند انگشت گرفتن و دوختن و پوشیدن و نمایش دادن و جالب بودن و در چشم‌ها نشستن است، آیا می‌تواند که خودش را در لباس محبوس کند و خودش را بپوشد؟ پوشش؛ یعنی مرگ، یعنی تمام شدن، یعنی پوچ شدن و به بن‌بست رسیدن، که اینها جز سرگرمی و تنوع و لذت و نمایش و جالب بودن و در چشم‌ها و دل‌ها نشستن چیزی نمی‌خواهند؛ چون خودشان را بیشتر از این نمی‌بینند و بالاتر نرفته‌اند.

زیر بنای حجاب

زیر بنای حجاب، همین دگرگون کردن بینش و عوض کردن تلقی و برداشت‌هاست. آن وقت آنچه سخت و رنج آلود است شیرین و مطلوب خواهد شد و راحت و آسان خواهد گردید.

هنگامی که من با مقایسه‌ها، ارزش‌های بیشتر خودم را یافته‌ام و با شهادت استعدادهایم، کار بزرگ خودم را شناختم و از تنوع و تکرار و از لذت و خوشی، به تحرک و به خوبی‌ها رو انداختم، با این بینش، دیگر هیچ تنوعی مرا ارضاء نخواهد کرد و هیچ چشمی و هیچ دهانی و هیچ دلی، جایگاه من نخواهد بود، که من در این تنگناها نمی‌گنجم و در این محدوده‌ها، محبوس نمی‌شوم.

هنگامی که با همین مقایسه، عظمت من مشخص گردید و کار من نمودار گشت، ناچار من به شناخت دنیا راه می‌یابم. اگر نقش من تحرک باشد و کار من حرکت، ناچار دنیا راه من خواهد بود و در این راه من نباید گردی به پا کنم و دلی را بگندانم و کسی را به خود جلب کنم و خودم را در چشم‌ها بنشانم. آنچه امروز آرزوی من و تمام همّت مرا تشکیل می‌دهد، با این بینش، بزرگ‌ترین خیانت می‌شود و نابودی وجود من و نفی ارزش‌های جدیدی که به آنها راه یافته‌ام.

با این بینش دیگر هیچ کدام از آن عذرها، رنگی نخواهد داشت؛ چون لباس بینش نمی‌آورد، ولی بینش‌ها تو را وادار می‌کنند که گردی بلند نکنی و دلی را به خود نگیری و سنگ راه نباشی.

مسأله این نیست که من پاکم، مسأله این است که اگر کسی با عمل من گنبد، ناچار گند او به من هم سرایت می‌کند، که من در جامعه‌ی مرتبط زندگی می‌کنم. و مسأله این است که من از محدوده‌ی حصارها و دیوارهای من و خودم گذشته‌ام و در من تمام خلق گنجانده شده و عشق آنها در دل من هم نشسته است.

مادرهایی که داروهای سمی را از دسترس بچه‌های فضول دور نگه می‌دارند، از همین عشق سرشار شده‌اند. و این است که بریز و پپاش نمی‌کنند و بزنی و برو نیستند.

این عشق و آن ارتباط و پیوستگی، این دو عامل مانع این است که تو به گنبدی و آلودگی دیگران بی‌اعتنا باشی؛ که در هستی نظام یافته و در جامعه‌ی مرتبط نمی‌توانی ولنگار و بی‌تفاوت بود.

و اما داستان پاکی دل، ناچار پاکی عمل را به دنبال خواهد آورد، که درخت زنده بار خواهد داد و دل پاک، عمل پاک خواهد آورد.

اما کنجکاو‌ها، هنگامی از درون با شناخت‌ها و بینش‌ها، ارضاء شده باشد، آن وقت نباید از بیرون تحریک‌ها در میان باشند و سنگ‌ها مانع حرکت شوند. آنچه کنجکاو‌ها را تحریک می‌کند، همان به خویش خواندن‌هاست، چه در حجاب و چه بدون حجاب و این تحریک‌ها در تمام شکل‌های کنترل می‌شود، در حالی که راه صحیح برداشت و ارضاء وجود دارد. و آنها که به تحرک رسیده‌اند، بدون احتیاج به تنوع‌ها، تأمین خواهند شد. کنجکاو‌ها هنگامی بیشتر خواهد بود که جلوی استعدادها را گرفته باشند، اما اگر رهبری کرده باشند و جهت داده باشند، دیگر مسأله‌ای نیست.

و اما این توضیح که این مسائل در کشورهای دیگر حل شده، به این می‌ماند که بگوییم مسأله‌ی روده‌ها در کشورهای دیگر حل شده، می‌گذارند هرز برود و باتلاق بشود. هرز کردن استعدادها، با راه حل و بهره‌برداری از

انسان با آن عظمت، در جهانی زندگی می‌کند همراه نظام و سنت و در جامعه‌ای زندگی می‌کند همراه ارتباط و پیوست. و نشاط این انسان، در بی‌نیاز شدن و تأمین شدن تمام کمبودها و شکوفا شدن تمام استعدادهای اوست، نه در هرز کردن استعدادها و نه در احتکار کردن آنها، که این هر دو درگیری می‌آورد و رنج می‌زاید. ممکن است در یک لحظه با خوشی‌ها همراه باشد ولی این خوشی همان خاک بازی بچه‌هایی است که از درد کزاز غافلند و رنج بریدن دست و پا را تجربه نکرده‌اند.

انسانی که خودش را هرز کرده و خوش بوده و کیف کرده، در واقع از آنجا لذت برده که نمی‌داند چه از دست داده، فقط حساب کرده که چه به دست آورده است. ما از حجم استعدادها و از عظمت خویش غافلیم و خود را جزء دارایی حساب نمی‌کنیم و این است که با لذتی که در عوض از دست دادن خویش و عمر و هستی خود به دست آورده‌ایم، سرخوشیم و سرشاد.

وسعت حجاب

با این توضیح می‌فهمیم که حجاب تنها مخصوص زن نیست، که مردها هم باید حساب شده حرکت کنند و گرد و خاک بالا نیاورند و دل‌ها را به خود گره زنند، که هر کس در سر راه دل‌ها بنشیند، او راهزن است و طاغوت. و این مسأله در آن وسعت مطرح می‌شود که حتی زن و شوهر را هم می‌گیرد، که هیچ یک نباید بر دیگری حکومت کنند و هیچ کدام نباید صاحب دل این و آن باشند، که دلدار، دیگری است. و هر کس خلق را در خود نگه دارد و باتلاق استعدادهای عظیم او بشود او هم طاغوت است.

مقدار حجاب و برخورد

مقدار حجاب و پوشش، با در دست داشتن این بینش و این ملاک، روشن می‌شود که همیشه یک شکل و یک مقدار ندارد. تو در برابر آتش سوزانی که حتی کفش‌ها و دمپایی‌ها تحریکش می‌کنند و تمام وجودش را می‌سوزانند، وضعی خواهی داشت که در برابر سلمان و یا وجود سازمان گرفته‌ی دیگر نداری. در برابر آنها که در دلشان مرض‌ها و آتش‌هاست، حتی صدای تو و رفت و آمد تو کنترل می‌شود و پوشیده می‌گردد.

فاطمه (س) در برابر سلمان و ابوذر، به گونه‌ای است که در برابر دیگران نیست. و این ملاحظه‌ها برای کسانی که به این آگاهی رسیده‌اند، هیچ دشوار نیست. این بارها برای این ظرفیت‌ها ناچیز است، حتی می‌بینیم که مادران آگاه چطور وسائل شکستنی و یا داروهای مسموم را از دسترس بچه‌ها دور نگه می‌دارند، که محبت آنها و عشق مادری آنها، می‌تواند این همه فشار را آسان کند و مشکل‌ها را از میان بردارد.

این دیدگاه وسیع است که می‌تواند روایات مختلف را بیابد و بفهمد. روایاتی که از حرکت فاطمه(س) و زینت و برخورد زن‌های مسلمان سخن می‌گوید. و روایاتی که سعادت زن را در این می‌داند که با مرد برخوردی نداشته باشد.

علی(ع) در نهج البلاغه می‌گوید: «شنیده‌ام که در بازار بصره لباس زنی با عبای مردی برخورد کرده، از شرم بمیرید».

این یک اصل است، که برخوردها را محدود می‌کند، مگر آنجا که ضرورتی باشد و رجحانی و اهمیتی، که این اهمیت و رجحان و ضرورت، حتی به اسارت رفتن زینب عریان را، توجیه می‌کند. و ضربه خوردن فاطمه‌ی مدافع حق را توضیح می‌دهد. با چنین بینش و با چنین ملاک‌هایی است که می‌توانی این تفاوت‌ها را بفهمی، که اسلام نه تنها عمل که عامل‌ها و انگیزه‌ها را در نظر دارد. و با این ملاک‌ها و معیارها، احکامش را طرح می‌کند.

که رسولان، همراه بیّنات و کتاب و میزان آمده‌اند؛ **بیّناتی** که روشنگر ارزش انسان و نظام جهان و ارتباط و پیوستگی دورها و جداها بوده‌اند. و **کتابی** که دستور العمل این انسان در این راه نظام یافته بوده است. و **میزانی** که شاغول حرکت این انسان و ملاک آن احکام بوده است. و در نتیجه همراه این روشنی و دستور و معیار، هر کس می‌توانست خودش بر پا بایستد و حرکت کند و در بن‌بست نماند.

مالکیت اسلامی

هستی برای خداست و برای کسانی است که برای او هستند.

دیگرانی که او را باور ندارند و در راه او و در جهت او گام بر نمی‌دارند، هیچ حق تصرف ندارند. مالک هیچ چیز نیستند، که غاصبند. و در روایت هست: فیء - که در جنگ به دست می‌آورند - را به خاطر آن فیء - سایه‌ای که باز گشته - می‌گویند که این‌ها برای مجاهدین و مؤمن‌ها بوده، دیگران به ظلم گرفته‌اند و اکنون دوباره به آن‌ها باز می‌گردد و حق به حقدار می‌رسد.^۱

و در روایت هست که مؤمن‌ها، اجازه‌ی جهاد دارند؛ چون بر آن‌ها ستم شده و دیگران در دارایی آن‌ها تصرف کرده‌اند.^۲

مالکیت اسلامی در این زمینه مطرح می‌شود. و این است که خود، مفهومی وسیع دارد و شکل‌هایی گوناگون. مادام که این مفهوم و این شکل‌ها مشخص نشوند و در مجموعه منظور نگردند، مسأله از بُعد اسلامی‌اش مطرح نگردیده است.

مفهوم مالکیت

مالکیت در اسلام همان اولویت است و این اولویت‌ها مراتبی دارند.

زمین، بازار مشترک و برای همه است. مال همه است؛ یعنی همه در آن حق تصرف دارند. هیچ کس نمی‌تواند مانع دیگری باشد و انحصارطلبی کند.

در این زمین مشترک، آدم‌ها با توان‌ها و نیروها و شرایط متفاوت، به کار مشغول می‌شوند. هر کس در آنچه از این زمین به دست آورده، از دیگران سزوارتر است و در آن اولویت دارد.

هنگامی که ما در کنار دریا یا جنگل به کاری مشغول شدیم و هر یک برداشت‌هایی کردیم، چه کسی در آنچه کار کرده سزوارتر است؟

این اولویت اول، مبنای مالکیت خصوصی است.

آدم‌ها با شرایط گوناگون و استعدادهای متفاوت همراه می‌شوند. یک نفر در دریا پایش را کوسه می‌برد و دیگری در آب غرق می‌شود و خانواده‌ای گرسنه باقی می‌گذارد، اما دیگری، قلاب را اختراع می‌کند، تور می‌سازد، به برداشت‌های زیادی تری می‌رسد.

۱- وسائل الشیعه، کتاب جهاد، باب ۹، ص ۲۶

۲- وسائل الشیعه، کتاب جهاد، باب ۹، ص ۲۶

در این فرض دیگر اشتراک در منابع کافی نیست. کسانی که کار کرده‌اند، ولی توان کار بیشتر ندارند، محروم می‌مانند. در این مرحله، اشتراک در استعدادهای مطرح می‌شود. و این اشتراک، به اشتراک در منافع می‌انجامد و خمس و زکوة مطرح می‌گردد. و این خمس مال فقیر است و از آن اوست؛ که او در نیروها و استعدادهای نیرومندان هم شریک بوده است و سهم داشته است.

خمس و زکوة بر چنین مبنایی استوار هستند و هر کدام دیگری را تکمیل می‌کند. در آنجا که زکوة راه نمی‌یابد، خمس نقش دارد. در کشتی، هواپیما و... بارها و بارها خمس دخالت می‌کند. این هر دو ضامن تعدیل ثروت و توزیع درآمدها هستند.

آنگاه کسانی که با این وصف به ثروتی می‌رسند، به آن اولویت دارند. و کسانی که به آن‌ها نزدیک‌ترند، به این ثروت نزدیک‌تر خواهند بود؛ که: «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»^۱.
ارث بر اساس چنین اولیوی استوار است و با این اصل توضیح می‌یابد.

پس از این اولویت‌ها به اولویت دیگری برخورد می‌کنیم؛ که: «الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^۲. رهبر از هر کس بیشتر ولایت دارد. و او از ما به ما سزاوارتر است. در دارایی ما و هستی ما و جان و مال ما، او حق تصرف بیشتر دارد؛ که او آگاه‌تر است، که او از ما به ما مهربان‌تر است. و این ولایت مبنای ضرایب و مالیات‌های اسلامی می‌شود. آنجا که خمس و زکات کفایت نمی‌کند ضربه‌ها و مالیات‌ها مطرح می‌شوند.
در فقه اسلامی این‌ها کاملاً از یکدیگر جدا هستند. خمس و زکات جزء مالیات‌ها نیستند. هدف‌های این دو و مبنای آن‌ها و شکل جمع‌آوری با هدف‌های مالیاتی و نوع جمع‌آوری آن متفاوت است.

این مفهوم مالکیت بود که از اولویت نمی‌گذشت و این هم مراتب آن، که ولایت رهبر بر تمامی آن مسلط بود. مالکیت اسلامی همین اولویت است. همین که طرف اسراف کرد و یا احتکار نمود و یا به تصرف سفیهانه دست زد، او را محدود می‌کنند و ولایتش را به دیگری می‌دهند.
با این دید، هم ارث، هم خمس و زکات و هم مالیات‌ها مفهوم می‌شوند و توضیح می‌یابند.

۱- احزاب، ۶،

۲- احزاب، ۶،

اقسام مالکیت

در اسلام سه نوع مالکیت وجود دارد:

مالکیت خصوصی،

مالکیت عمومی،

مالکیت رهبر.

مالکیت خصوصی، مالکیتی بود بر اساس اولویت و پشتوانه‌ی فعالیت خصوصی و ابتکار و پشتکار. مالکیت عمومی، مالکیتی است که بر اساس اشتراک در استعدادهای و به مقصد توزیع ثروت، طرح گردیده. این مالکیت، شامل اجاره‌ی زمین‌هایی است که در جنگ به دست آمده و شامل زکات و نصف خمس است و شامل ضرایب و مالیات‌هاست. این‌ها برای تمامی نسل‌ها و تمامی مسلمان‌هاست و ثروت عمومی حساب می‌شود. اما مالکیت رهبر، مالکیتی است که تمامی ثروت‌ها را در بر می‌گیرد. انفال، فیه، نصف خمس، همه در مالکیت رهبر گنجانده شده. و انفال جزو ثروت‌های رهبر است، نه ثروت‌های عمومی. هدف آن با هدف ثروت‌های عمومی متفاوت است.

آنچه به عنوان سهم رهبر و مالکیت رهبری مطرح شده، فقط به رهبر می‌رسد، نه به اولاد او و نسل او، که به رهبر بعد و امام بعد منتقل می‌گردد.

این سه نوع مالکیت، هر کدام به خاطر تأمین مصلحتی شکل گرفته. مالکیت خصوصی، ابتکارها را به چرخ می‌اندازد. مالکیت عمومی، خلق را از سرمایه‌ها تا سر حد بی‌نیازی بهره‌مند می‌کند. و مالکیت رهبر، تولیدهای سنگین را بر عهده دارد و در راه مصالح عالی و کنترل مالکیت‌های خصوصی می‌تواند نقش داشته باشد. بدین گونه ضرورتی نیست که مالکیت الغاء شود و اولویت‌ها نادیده گرفته شود. و در ضمن، کنترل سرمایه‌ها از دست خارج نشده و به صورت آزاد، بزرگ‌ترین سرمایه‌ها در دست رهبری باقی مانده، که می‌تواند تولیدها را کنترل بنماید و سازمان بدهد.

کار

اکنون می‌توانیم بینش اسلامی در مالکیت را بفهمیم. مالکیت تنها در رابطه با عمل نیست، که در رابطه با سعی است. کار = مالکیت، این تر اسلامی نیست. اسلامی که می‌گوید: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱ و نمی‌گوید لیس للانسان الا ما عمل. سعی انسان برای اوست، نه عمل و کارش. و سعی حالت عمل است، که گویی در کارش سعی کرد یا در علم سعی کردم. تفاوت سعی و عمل، تفاوت بینش اسلامی با بینش‌های اقتباسی دیگر است، که به عمل زدگی مبتلا شده‌اند.

قرآن می‌گوید، نه توان‌ها و دارایی‌ها و نه بهره‌ها و بازدهی‌ها، هیچ کدام این‌ها برای انسان نیست، که دارایی‌ها و استعدادها تقدیر و اندازه‌گیری شده‌اند، به اختیار ما نیستند تا از آن ما باشند. و بازدهی‌ها هم مربوط به دارایی‌ها و سرمایه‌هاست، مربوط به ما نیست. پس آنچه از ماست، نسبت دارایی‌ها و بازدهی است. نسبت عمل و سرمایه است، که آن در بینش اسلامی همان سعی است؛ که: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى». در نتیجه، آن که با تمام وجودش کوشیده، گرچه کارش تا حد یک دهم نیازش نیست، ولی سعی‌اش در این حد هست و به اندازه‌ی نیازش هست. بر اساس این نسبت و به اندازه‌ی سعی‌اش مالک است. و این است که خمس و زکات، تنها حکم تکلیفی نیستند، که شرکت هستند و حکم وضعی دارند. فقیر، شریک^۱ ثروتمند است. در نتیجه همان طور که دو شریک نمی‌توانند از یکدیگر جلوگیری کنند، ثروتمند هم نمی‌تواند و اگر کرد فقیر حق **تقاص** دارد، حق برداشت دارد. البته از آنجا که خمس و زکات ملک عمومی است، نه شرکت خصوصی، اجازه‌ی رهبر برای این برداشت لازم است.

آن‌ها که می‌پرسند پشتوانه‌ی احکام اسلامی چیست؟ آیا بیش از پیشنهادهای اخلاقی هستند؟ این‌ها از عمق این مذهب غافل‌اند، که احکام تنها حکم تکلیفی یا پیشنهاد اخلاقی نیستند. حکم وضعی هستند و ضامن اجرایش هم قدرت رهبر است و هم نیاز طرف، نیازی که حتی سرقت را تجویز می‌کند و در مقام ضرورت، حتی خوردن گوشت سگ و **اکل میته**^۲ را جایز می‌شمارد.

با این بینش، مزد کارگر بر اساس قرارداد آن‌ها با کارفرما استوار می‌شود. چه بسا که در شرایط نابرابر و عدم اشتغال، مزد کارگر بیش از پنج تومان نشود، در حالی که نیاز او پانصد تومان است. در این بینش، کارگر از کارفرما بیش از قراردادش حق ندارد، در حالی که از حکومت ۴۹۵ تومان را طلبکار است. و در خمس و پنج یک سود سالانه و استخراج معادن شریک است. شریک تا این نیاز را تأمین کند و نه حداقل رفاه، نه حد کفاف، که حد بی‌نیازی را به دست بیاورد تا آنجا که بتواند حتی به حج خانه‌ی خدا هم برود و بتواند مرکب و خانه و کنیز هم داشته باشد.^۳

پس، اساس بر عمل و کار نیست، که سعی و نسبت توان و عمل مطرح است. و در کار هم بر اساس قرارداد مسائل حل و فصل می‌شود. و در صورت نارسایی قراردادها تا حد غنا و بی‌نیازی، ثروت‌های عمومی و مالیات‌ها، عهده‌دار هستند؛ چون مقصود این نیست که با روزی ده تومان یک عمر گدا درست کنیم، که با این بی‌نیازی طرف می‌تواند خودش زکات بدهد و بار دیگران را هم بردارد.

۱- وسائل الشیعة، کتاب زکوة، ابواب المستحقین، باب ۵، روایت ۴، ص ۱۵۰

۲- مائده، ۳ و نحل، ۱۱۵

۳- وسائل الشیعة، کتاب زکوة، ابواب المستحقین، باب ۹، تمام روایات و در باب ۲۴ روایاتی است که توضیح می‌دهد در زکوة به اندازه‌ای به فقیر بده که بی‌نیاز شود. و این اندازه محدود نیست. فقط تا مرحله‌ای است که به اسراف نرسد. و در باب ۴۱ و ۴۲ روایاتی است که توضیح می‌دهد فقیر می‌تواند با زکوة به حج برود.

پشتوانه‌ی این طرح، تنها اخلاق و اعتقاد نیست، که ضرورت‌ها، اکل میته و سرقت را هم تجویز کرده‌اند. و این قرآن است که می‌گوید: در قرض و وام اگر طرف به سختی می‌افتد، بر او سخت نگیرند و به او مهلت بدهند، نه یک ماه و دو ماه، که تا هنگام آسانی و گشاد دستی.^۱

سرمایه داری و ملک‌داری

نمی‌دانم تا به حال با مقاله‌هایی در روزنامه‌های خلقی! برخورد کرده‌اید که سؤال‌های تستی در یک دقیقه طرح می‌کنند، که مثلاً یالاً جواب بدهید که اسلام با سرمایه‌داری و ملک‌داری، آیا موافق است یا مخالف است یا مخالف مشروط؟ زود علامت بگذارید. و سپس اگر مخالف مشروط است، در یک خط پاسخ بدهید که حدود شرایطش چیست؟

این سؤال‌ها راستی خیلی سؤال هستند و اگر دیر بجنبی دیگر ورقه‌ات را نمی‌گیرند و از شرکت در مسائل جهانی و امتحانات نهایی محروم می‌کنند و دیگر هر چی آقا جانم هم بیاید فایده ندارد!

این خدا بیمارزها، مثل این که می‌خواهند رفوزه‌ات کنند، که این طور جدی امتحان می‌کنند و می‌پرسند. این‌ها شاید خودشان هم ندانند که دارند مغالطه می‌کنند و بازی در می‌آورند؛ چون مادام که سرمایه وجود دارد و این سرمایه در دست کسی هست، حالا چه شورای کارگری باشد و چه دولت کارگری و چه هر گروه و دسته‌ی دیگر، ناچار سرمایه‌داری وجود دارد، که باز هم سفینه به هوا می‌کند و هم آتش جنگ می‌افروزد. مسأله این نیست که سرمایه در دست چه کسی است، مسأله این است که از این سرمایه‌ها، در دست هر کسی که باشد توده‌ی محروم چقدر برداشت دارد و با چه درصدی بهره‌مند می‌شود. به حد مفرغ یا حداقل رفاه یا حد کفاف و یا حد بی‌نیازی و غنا.

آنچه که درد توده‌ی محروم را دوا می‌کند، همین برداشت از سرمایه‌هاست، نه جا به جا کردن سرمایه‌ها و انتقال سرمایه‌ها به این یا آن.

کارگر در هر حال کارگر است. هر چه بگویی که کارخانه‌ها و ابزار تولید برای توست، او می‌بیند که برداشت و حاصل جمع مسأله چیست. تو چقدر به او بهره می‌دهی و برایش حقوق در نظر می‌گیری. آیا وضعیتش از کارگر اروپایی و آمریکایی بهتر است و یا باید به خاطر وطن، سیب زمینی بخورد و گونی بپوشد و از بوی عرق کارش، ادکلن وطنی تهیه کند و ساز دهنی بزند که بله ما هم مالک همه کارخانه‌ها هستیم و زنجیرها را پاره کرده‌ایم. و شاهدش همین که هیچ کاخی نداریم و یا این که همه کاخ نشین هستیم، وزیر و وکیل و رییس و کارگر، همه همچون دانه‌های شانه برابریم.

۱- «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ». بقره، ۲۸۰

ما داریم توده‌ها را فریب می‌دهیم، گاهی با همین تز نفی مالکیت و نفی سرمایه‌داری و گاهی با جامعه‌ی بدون طبقه، در حالی که درصد برداشت کارگر از سرمایه مفتضح‌تر شده، حتی آزادی‌اش هم به استبداد کارگری شوهر کرده و جامعه‌ی بدون طبقه‌اش آن قدر گنده شده که هیچ وقت از شکم تاریخ نمی‌تواند بیرون بیاید؛ چون آنچه طبقات را به وجود می‌آورد همان تقسیم کار و تخصص و تفاوت استعدادها بود، که در نتیجه، استثمار و طبقات را به گفته‌ی خود حضرات می‌زایند. و مادام که مسأله‌ی تخصص و تقسیم کار وجود دارد، جامعه‌ی بدون طبقه متولد نخواهد شد.

به نظر می‌رسد با آوازه‌گری و فریبکاری، آنچه ناشدنی است، نخواهد شد و شعارها و یا انتقال سرمایه‌ها از جایی به جایی، مسائل را حل نخواهد کرد. و مقایسه‌ی کشورهای سوسیالیستی با گذشته‌ی بی‌حاصلشان هم جز مغالطه‌ی دیگری نخواهد بود، که آریامهر هم کلی در آن تخصص پیدا کرده بود و مدام ایران امروز را به ایران دوره‌ی قاجار می‌سنجید. و کدام دیوانه‌ای بود که نداند در زمان قاجار یک ماشین دودی هم به زور پیدا می‌شده و حالا اصلاً تهران راه نیست که آدم جنب بخورد، قدم از قدم بر دارد، تو دودکش ماشین‌ها کباب شده است.

بارها گفته شده که سرعت و شتاب ماشین را به الاغ شل نمی‌سنجند، بل با موتور خودش و با امکانات خودش اندازه می‌گیرند و یا با ماشین‌های مشابهی که هنوز با همه‌ی تق و تق می‌توانند گندم مورد نیاز این ماشین‌های سوسیالیستی را هم تأمین کنند و دست محبت بر سر همه شان بکشند.

در هر حال، این که سرمایه‌داری هست یا خیر، طرح صحیح سؤال نیست؛ چون مهم سهمی است که برای کارگر و محروم‌ها در نظر می‌گیرند و گرنه در هیچ کجا سرمایه‌ها را نمی‌سوزانند. و هر گاه سرمایه‌ای بود ناچار سرمایه‌داری هم هست.

همان‌طور که در مسأله‌ی مالکیت گذشت، در اسلام سه نوع سرمایه مطرح است: سرمایه‌ی عمومی و سرمایه‌ی رهبر (سهم امام) و سرمایه‌ی خصوصی. سرمایه‌های عمومی در توزیع ثروت و مصرف سهم دارند، در حالی که سرمایه‌ی رهبر در تولید و در کنترل سرمایه‌های خصوصی نقش بازی می‌کند.

حجم سرمایه‌ی رهبر تا حدی است که سرمایه‌های خصوصی امکان رقابتش را ندارند و ناچار سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در دست رهبر خواهد بود. رهبری که از آزادی و آگاهی برخوردار است، کنش‌ها بر او اثر نمی‌گذارند و آگاهی‌ها از اشتباهاتش جلوگیری هستند.

مسأله‌ی زمین‌داری هم به همین گونه تقسیم می‌شود:

زمین‌های جنگ (مفتوح العنوة) «ثروت‌های عمومی»،

و زمین‌های انفال (ملک رهبر) و زمین‌های مدینه.

زمین‌های جنگ مربوط به تمامی نسل‌های مسلم است. این زمین‌ها زمین‌هایی هستند که در حال جنگ آباد بوده‌اند. بقیه‌ی زمین‌های بایر و دشت‌ها و جنگل‌ها، جزء انفال هستند. و در این دوره هر کس آن‌ها را زنده کند به آن سزاوارتر است؛ «مَنْ أَحْيَى أَرْضاً فَهِيَ أَوْلَى بِهِ» یا «فَهِيَ لَهُ». و اگر سه سال آن‌ها را بگذارد، هیچ اولویت نخواهد داشت و می‌توان آن را به کار گرفت و آباد کرد.^۱

۱- روایات «من عطل ارضا» در کتاب احیاء الموات وسائل جمع آوری شده است.

حرف آخر

راستی خودمانیم، آیا این طرح‌ها نمی‌تواند مسائل موجود را حل کند؟ واقعیت این است که طرح‌ها عمیق و عملی هستند، ولی همان طور که در موضوع حکومت گذشت، سقف‌های عظیم تا پایه‌های محکمی نداشته باشند، پیاده نخواهند شد.

درد ما درد طرح نیست، درد **کادر و مهره‌هاست**. مهره‌هایی که کلید دگرگون کردن جامعه هستند. مادام که زمینه‌ها فراهم نشود و این مهره‌ها تربیت نشوند و این کادر فراهم نگردد، هر نوع سازماندهی، بخصوص از نوع آزاد و اسلامی‌اش به جایی نخواهد رسید. مادام که جامعه‌ی اسلامی به وسیله‌ی جمعی اسلامی شکل نگیرد، حکومت اسلامی جز سنگینی و ابهام، نشانی نخواهد داشت.

این یک نکته؛ نکته‌ی دیگر این که مسائل ایران هیچ وقت تنها در حوزه‌ی خودش حل نمی‌شود. اگر ما از منابع طبیعی، از معادن و نفت سرشار برخوردار نبودیم، خیلی زود می‌توانستیم مثل هلند و سوئیس و... با شیر و گل و ساعت‌مان به سطحی از پیشرفت هم برسیم و به خودکفایی دست بیابیم، ولی اکنون اگر در مدت زمان کوتاهی - که با این روحیه‌ی آمادّه شاید به چند سال نکشد - ما به خودکفایی برسیم، با این نفت و معادن چه خواهیم کرد؟ پول سرشاری که از این راه به دست می‌آید، اگر بخواهیم در خود ایران خرج کنیم، با داستان تورم و عدم قدرت جذب روبه‌رو خواهیم شد؛ پس مجبوریم:

یا به خریداری تسلیحات و تجملات پردازیم و چنان کنیم که پیشینیان می‌کردند. و یا مرزها را بشکنیم و به جامعه‌ی اسلامی و نهضت‌های اسلامی گره بخوریم و آن‌ها را تأمین کنیم و در برابر قدرت‌های جهانی بایستیم.

و یا این که نفت سوختنی را پس از تصفیه و جدا کردن مواد متعددش بفروشیم. راه حل تصفیه نفت و فروش آن، باز داستان تورم را به دنبال می‌آورد، به اضافه‌ی نبود دستگاه‌ها و کارخانه‌های واسطه و مادر، که فروش آن ممنوع می‌شود و ساختنش هم در شرایط امروزی ما هنوز امکان ندارد. و یا جز به اندازه‌ی مصرف داخلی تولید نکنیم.

این راه حل، نتیجه‌اش درگیری با نیاز سوخت جهانی است و مسأله‌ی سرمای اروپا و مرگ آدم‌ها و افکار عمومی، که نفت برای همه است و با قدرت نظامی هم که مانده تو را به تولید می‌کشاند.

در هر حال با هر کدام از این راه حل‌ها به درگیری با قدرت‌های خارجی و شکستن مرزهای داخلی نیازمندیم. و این همان داستانی است که به اشاره گذشت؛ مسائل ایران هیچ وقت در حوزه‌ی خودش جای نمی‌شود.

البته نمی‌خواهیم درگیری با قدرت‌ها را بزرگ بشماریم، بل به این نکته معتقدیم که برای درگیری با امپریالیسم یا صهیونیسم جهانی، نمی‌توانیم در داخل کشور مبارزه را محدود کنیم. آنچه در داخل از میان می‌رود شاخه‌ها و برگ‌هایی هستند که مدام جایشان سبز می‌شود. **برای درگیری با قدرت‌ها باید در خود آن‌ها نفوذ کرد** و امکان چنین نفوذی وجود دارد، که مسلمان‌های چندین میلیون نفری در کشور همسایه و مغزهای پراکنده در کشورهای

مادام که قدرت‌ها در داخل گرفتار نشوند، در خارج امتیاز نخواهند داد و از میدان به در نخواهد رفت. مذاکره هنگامی امتیاز آفرین است که تو گلوی دشمن را فشرده باشی و نفشش را گرفته باشی و گرنه او جز منافع خودش دیدگاهی ندارد و به راحتی تو را وجه المصالحه قرار می‌دهد.

بیچارگی این است که می‌خواهیم با قدرت‌ها در داخل خاک خویش بجنگیم و همّت بر آن نداشته‌ایم که در آن‌ها نفوذ کنیم و آن‌ها را در خویش درگیر سازیم. و علی (ع) می‌گفت: «هیچ کس در درگاه خانه‌اش نجنگید مگر هنگامی که ذلیل بود». ^۱ و در سوره‌ی احزاب هم هست: «آن‌ها که در جایگاه خویش می‌جنگند دوامی نخواهند آورد». ^۲

تشیع به ما آموخته که باید در مقام درگیری، در یک مرحله خودت را آماده کنی؛ چه در بنیاد فکری و چه در قدرت روحی و چه در طرح عملی و سازماندهی و چه در برنامه‌ی علمی در رابطه با عمل، که این **انتظار تشیع** است. و در مرحله‌ی دیگر در دشمن نفوذ کنی و او را تضعیف کنی که این **تقیّه** و پنهان‌کاری تشیع است. و پس از این دو مرحله، ظهور و قیام تو خواهد بود که ظهور تشیع است.

بهترین طرح‌ها، مادام که با تهیه‌ی مهره‌ها و کارها و با تقویت خویش و تضعیف دشمن همراه نباشد، فقط طرح خوبی خواهد بود که بد با آن روبه‌رو شده‌ایم.

آنجا که قدرت‌های خارجی بر پا ایستاده‌اند و در تو نفوذ کرده‌اند و هر روز تو را در جایی درگیر می‌سازند و با گروهی سرشاخ می‌کنند، تو اگر کوه هم باشی از هم می‌پاشی.

۱- «ما غزی قوم قطّ فی عقر دارهم الا ذلوا». نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۳۷

۲- «وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا». احزاب ۱۴

- از سری روش‌ها

- مسئولیت و سازندگی: دو جلد، روش تربیتی اسلام: مسئولیت، تربیت، مربی، روش تربیتی اسلام، روش شناخت و ...

- انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره‌ی قبل و بعد از بلوغ

- روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن

- روش نقد جلد ۱: روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها

- روش نقد جلد ۲: روش نقد مکتب‌ها؛ آزادی

- روش نقد جلد ۳: روش نقد مکتب‌ها؛ آگاهی و عرفان

- روش نقد جلد ۴: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، مارکسیسم

- روش نقد جلد ۵: روش نقد مکتب‌ها؛ آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم

- استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس دروس حوزه

- از سری دیداری تازه با قرآن

- رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (تفسیر سوره‌ی عصر)

- صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (تفسیر سوره‌ی حمد)

- از سری مباحث قرآنی

- تطهیر با جاری قرآن (۱): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت، نصر، کافرون،...

- تطهیر با جاری قرآن (۲): تفسیر سوره‌ی بقره

- تطهیر با جاری قرآن جلد (۳): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...

- امامت

- غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول

- تو می‌آیی: شامل: انتظار (حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار)، ای قامت بلند امامت (جایگاه امامت و ضرورت

امام و...) سر فصل‌هایی برای تحقیق (امامت، ولایت، رابطه و تشکیلات، غیبت، فعالیت، علایم و زمینه‌های ظهور،

مسئولیت‌ها)

- وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر وارثان عاشورا، اصحاب...

- عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه‌ی حرکت امام حسین (ع)

- از سری مباحث حکومت دینی

- از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی

- اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌ها در طول تاریخ و اهداف حکومت دینی (در دست چاپ)
- مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (در دست چاپ)

- از سری مسائل اسلامی

- درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه‌ی جایگاه فقه و شئون فقیه

- چهل حدیث از امام حسین: ترجمه و تفسیر چهل حدیث از ابا عبدالله (ع)

- بشنو از نی: مروری بر دعای ابو حمزه‌ی ثمالی

- روابط متکامل زن و مرد: حاوی مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی

- نامه‌های بلوغ: پنج نامه‌ی تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران انتخاب و معیارها

- درس‌هایی از انقلاب: دفتر اول (انتظار): بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و شکل

- درس‌هایی از انقلاب: دفتر دوم (تقیه): مفهوم، اهداف، ابعاد، اثر، فقه، موارد، احکام

- درس‌هایی از انقلاب: دفتر سوم (قیام): مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع

- روزهای فاطمه (س): شرح خطبه‌ی فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه

- دعاهای روزانه‌ی حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزهای هفته

- حقیقت حج: تحلیل مناسک حج

- یادنامه: شامل زندگی نامه، وصیت نامه و آثار مرحوم صفایی (ره)

- نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر

- نقدی بر هرمنوتیک کتاب و سنت (شبستری) و فلسفه‌ی دین (هاسپرز) و خدا در فلسفه (خرمشاهی)

- پاسخ به پیام نهضت آزادی: در نقد مبانی و دیدگاه‌های نهضت آزادی

- از وحدت تا جدایی: نقد سخنرانی دکتر سروش در روز وحدت حوزه و دانشگاه و برخی از مبانی و آثار او

- بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، اصلاح، طبقات، برابری و حجاب، مالکیت و...

- آیه‌های سبز: مجموعه‌ای از داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد علی صفایی (ره)

- مشهور آسمان: مجموعه‌ای از خاطرات نویسنده (عزیز الله حیدری) از زنده یاد علی صفایی حائری (ره)

- اقتصاد اسلامی

- فقر - انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به مسأله‌ی فقر و انفاق. فقر و انواع آن، راه حل‌های ارائه شده، زیربنای این

راه حل‌ها و نقد آن‌ها؛ ارزش انفاق، انگیزه‌ها، مقدار، نوع، مصرف، موانع و وسعت آن

- هنر و ادبیات

- ذهنیت و زاویه‌ی دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی؛ نقد سو و شون، کلیدر، رازهای سرزمین من،...

- و با او با نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه‌ی اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم، آرامش، تابوت،...
 - استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): شامل؛ جریان هنر در هنرمند و در تاریخ، نظریه‌ها... مفهوم و سرگذشت و معیارهای نقد و مفاهیم جمال و زیبایی و حقیقت و زبان هنر

- آثار در دست چاپ

- مروری بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت نامه‌ی عاشورا
 - ذکر مصیبت ثار الله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع)
 - اصناف مردم: از سخنرانی‌های شب‌های قدر، شرح خطبه‌ی ۳۲ نهج البلاغه، بیان اصناف مردم در برخورد با حق

- روش برداشت از نهج البلاغه: از سری روش‌ها، ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، شناخت شخصیت و مقاصد حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش
 - اهداف حکومت دینی: اهداف دین و رهبری در جامعه‌ی دینی و مقایسه‌ی آن با مکاتب دیگر
 - مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض اجرای سالم و در فرض انحراف
 - فوز سالک: از سخنرانی‌های شب‌های قدر در رابطه با کلام حضرت علی (فزت و رب الكعبة) و اهداف سلوک
 - خط انتقال معارف: روش تبلیغ، (شرح حکمت ۱۴۷ نهج البلاغه)
 - اخبات: از سخنرانی‌های شب‌های قدر، آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند
 - علی و جاری حکمت: شرح ۴۰ حکمت از نهج البلاغه به قلم سید مجید فلسفیان
 فهرست سخنرانی‌های استاد علی صفایی حائری در قالب لوح‌های فشرده
 الف - نرم‌افزار صوتی با قابلیت انتخاب موضوعی

- ۱ - مشکلات حکومت دینی: محرم ۱۳۷۸ ه^ش. بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه‌ی حضرت زهرا(س) و خطبه‌ی فدک، بیانات ابا عبدالله(ع) از مدینه تا کربلا.
- ۲ - اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف بین نسل‌ها. محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه^ش
- ۳ - احیاء امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت(ع) به انضمام بحث مشکلات حکومت دینی در فرض حاکمیت معصوم(ع) محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه^ش
- ۴ - حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان، محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه^ش
- ۵ - اصول حاکم بر حرکت ابا عبدالله(ع): و روزگار ستمگر و زمانه‌ی ناسپاس و اصناف مردم(شرح خطبه‌ی ۳۲) محرم و رمضان ۷۵ ه^ش
- ۶ - اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... به انضمام بحث عمل و بحران‌های عمل، تمامیت و استقامت و نهایت عمل. محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه^ش
- ۷ - اصحاب ابا عبدالله(ع): خصوصیات اصحاب، به انضمام بحث استنصار و یاری خدا و دین و اولیای خدا

۸ - از درس‌های رمضان: اخبات، سلوک و فوز سالک، غفلت‌ها و غرورها و...

ب - لوح‌های تصویری

- ۱ - مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن
- ۲ - روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد
- ۳ - جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آن‌ها
- ۴ - ضرورت بعثت: رسالت، زمینه‌ها و اهداف آن و روش کار رسول (ص)
- ۵ - روزگار ستمگر و زمانه‌ی ناسپاس: شرح خطبه‌ی ۳۲ نهج البلاغه
- ۶ - انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره‌ی قبل و بعد از بلوغ
- ۷ - عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل
- ۸ - عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال
- ۹ - عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها
- ۱۰ - مشکلات حکومت دینی: یازده عدد لوح فشرده‌ی تصویری، سخنرانی‌های محرم ۱۳۷۸، مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه‌ی حضرت زهرا (س) و شرح خطبه‌ی آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات ابا عبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا

واحد پاسخ به سؤالات مؤسسه‌ی تحقیقاتی لیلۃ القدر

جهت ترویج و تبیین معارف دینی آماده‌ی پاسخ‌گویی

به سؤالات و نقطه نظرات خوانندگان محترم می‌باشد.

آدرس: قم: خ طالقانی / ک ۸۷ / ک ش حبیبی / پ ۱۹

پایگاه اینترنتی: <http://www.einsad.com/>

پست الکترونیکی: infoeinsad.com

صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده‌ی فعال می‌پذیرد

دفتر فروش: قم: خ صفاییه / ک ممتاز: ۷۸۳۳۴۹۰ / ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

مرکز پخش سراسری: ۰۹۱۲۱۵۳۶۸۱۹ / نامبر: ۷۷۱۷۳۷۸ - ۰۲۵۱

مرکز پخش تهران: ۰۹۱۲۳۷۶۱۹۰۵

دفاتر نمایندگی

نماینده‌ی فروش: تهران: نشر افق: ۶۴۱۳۳۶۷ (۰۲۱)

مرکز پخش مشهد: ۸۴۵۳۳۵۶ (۰۵۱۱)